

... δῆλον γὰρ ὡς ὑμεῖς μὲν ταῦτα (τί ποτε βούλεσθε  
σημαίνειν ὁπόταν ὄν φθέγγησθε) κάλαι γινώσκετε,  
ἡμεῖς δὲ πρὸ τοῦ μὲν ψόμεθα, νῦν δ' ἠπορήκαμεν...

[افلاطون، سوفیست، ۲۴۴a]



«... چه، آنچه پیدا است آن است که هر چه باشد از دیرباز شما هرگاه  
لفظ 'هستنده' را به کار می‌برید با آنچه به راستی از این لفظ مراد  
می‌کنید آشنا بوده‌اید. لیکن ما که یک زمان می‌پنداشتیم که این لفظ  
را می‌فهمیم اینک پای در گل مانده‌ایم.»

آیا در این زمانه، ما پاسخی به این پرسش داریم که به راستی از واژه «هستنده»  
چه مراد می‌کنیم؟ به هیچ وجه. پس، جای آن دارد که طرح پرسش در باب معنای  
هستی<sup>۱</sup> را تازه کنیم. اما آیا امروزه ما حتی از ناتوانی خود در فهم واژه «هستی»  
به حیرت اندر می‌افتیم؟ به هیچ وجه. پس، جای آن دارد که پیش از هر چیز  
فهم معنای این پرسش را دگرباره برانگیزیم. واشکافی انضمامی<sup>۲</sup> پرسش از  
معنای هستی مقصد رساله‌ای است که از پی می‌آید. هدفی که موقتاً منظر نظر  
است تفسیر زمان است همچون افق هر نحوی از انحای فهم هستی. اما این که  
به چه جهاتی آهنگ چنین مقصدی داریم، پی‌جویی‌هایی که چنین مقصدی  
می‌طلبد، و راه رسیدن به این مقصد جملگی اموری هستند که توضیحاتی  
مقدماتی را لازم می‌آورند.

1. die Frage Nach dem Sinn von Sein / the question of the meaning of Being

2. Die konkrete Ausarbeitung / to work out concretely

# درآمد

## ایضاح<sup>۱</sup> پرسش از معنای هستی

### ۱

## ضرورت، ساختار و تقدم پرسش هستی

### ۱. ضرورت اعاده‌گویا و بین پرسش در باب هستی<sup>۲</sup>

پرسش یاد شده را امروزه به دست نسیان سپرده‌اند، هر چند زمانه ما را همچون پیشرفتی در تأیید دگرباره<sup>۳</sup> متافیزیک برمی‌شمرند. با این همه، تصور بر آن است که بار مساعی برای از نو برافروختن *γίγαντομαχία περί τῆς οὐσίας* [نبرد غول‌ها بر سر هستی]<sup>۴</sup> از دوش‌ها برداشته شده است. پرسشی که در این جا بر آن دست نهاده‌ایم البته پرسشی دلبخواه نیست. این پرسش پژوهش افلاطون و ارسطو را در جوش و خروش نگه داشته است، اما از پی آن در مقام پرسشی موضوعی در جستاری واقعی مسکوت مانده است. آنچه آن دو فراآوردند تا به «منطق»<sup>۴</sup> هگل برسد در گونه‌گونی اشکال کژ و مژگشته و در لفاف‌های

---

۱. در این ترجمه ایضاح را به جای Exposition و تفسیر را به جای Interpretation به کار می‌بریم. هایدگر غالباً واژه اخیر را به معنای تفسیر نظری، روشمند و علمی به کار می‌برد. در آلمانی متداول Interpretation و Auslegung هر دو به معنای تفسیر به کار می‌روند، اما در این کتاب در اکثر موارد Auslegung نه به معنای تفسیر نظری و علمی بل به عنوان شیوه ماتقدم مناسب هر انسانی با جهان پیرامون و دیگر کسان به کار می‌رود و امری شایع و ماقبل‌حملی است. ما آن را به «واگشایی» ترجمه می‌کنیم و بعضاً برای یادآوری ربط آن با تفسیر در قلاب واژه تفسیر را می‌آوریم. - م.

2. Die Notwendigkeit einer ausdrücklichen Wiederholung der Frage nach dem Sein

3. gigantomachia peri tes ousias

هبارت «نبرد غول‌ها بر سر هستی» برگرفته از سوفیست افلاطون است. - م.

۴. بسیاری از واژه‌ها و عباراتی که هایدگر داخل گیومه می‌آورد از آن فلسفه و فلاسفه گذشته و

←

رنگ مالیده همچنان دوام آورده است و آنچه در روزگار پیشین از طریق جد و جهدی تمام در تفکر از پدیدارها فراچنگ آمده بود، اگر چه ابتر و دورخیزی نوپا و ابتدایی بود، اکنون دیری است که ناچیز و خوارمایه گشته است.

اما ماجرا به همین جا ختم نمی شود. بر زمینه رویکردهای آغازین یونانیان به تفسیر هستی، کیشی جزم اندیش بالیدن گرفته است که نه تنها پرسش در باب معنای هستی را زاید و نابجا می خواند، بل بر غفلت از این پرسش نیز مهر تأیید می زند. می گویند که «هستی» کلی ترین و تهی ترین مفهوم است. پس، فی نفسه در مقابل هر کوششی که آهنگ تعریف آن کند ایستادگی می کند. این کلی ترین و، از این رو، تعریف ناشدنی ترین مفهوم را به تعریف نیازی نیست. هرکس مدام به کارش می برد و پیشاپیش می فهمد که مقصودش از آنچه به کار می برد چیست. از این رو، آنچه از فرط ابهام و مستوری در فلسفه ورزی باستان پیوسته مایه تشویش خاطر بود اینک چنان شده است که در بداهت و خودپیدایی از روز روشن ترش گیرند، چندان که اگر کسی هنوز در پرسش از آن پا فشرده، به خطا در روش<sup>۱</sup> متهمش می کنند.

در آغاز این جستار<sup>۲</sup> نمی توان به تفصیل پیش داوری هایی را شرح داد که هر دم از نو این باور را در اذهان می کارند و می پرورند که پرسش در باب هستی فاقد ضرورت است. این پیش داوری ها در خود هستی شناسی باستانی

مورد ایراد هایدگر است. این شیوه هایدگر همچنین ممکن است ناشی از وسواس متفکری پدیدارشناس باشد که سخت پای بند اپوخه (تعلیق حکم یا عزل نظر) است. این نکته را نیز متذکر می شویم که ما خود گاه برخی کلمات را درون علامت ' ' قرار داده ایم. این موارد اندک و اغلب برای سهولت خوانش متن است. - م.

### 1. methodische Verfehlung / error of method

۲. در آلمانی *suchen* یعنی دنبال چیزی گشتن و *untersuchen* که لفظاً به معنای زیرجویی و پی جویی است اصطلاحاً دال بر کندوکاو، واری، پرس و جو، معاینه و به طور کلی جستجوی دقیق تر است. همچنین، واژه اخیر در مورد پژوهش علمی نیز به کار می رود و چون ما نیز جستار را به همین معنا به کار می بریم از این پس به جای *Untersuchung* جستار را به کار خواهیم برد مگر در موارد خاصی که نویسنده توجه ما را به ترکیب لفظی آن جلب می کند. - م.

ریشه دارند. از سوی دیگر، تفسیر بایسته این هستی‌شناسی نیز – با نظر به خاکی که بالیدنگاه مفاهیم بنیادین هستی‌شناسی بوده و با توجه به میزان تناسب و میزان کامل بودن برهان اثبات مقولات – میسر نخواهد شد مگر آن‌گونه پرسش در باب هستی را دلیل راه ساخته باشیم که پیشاپیش روشن گشته و پاسخ یافته باشد. هم از این رو، بحث در باب این پیش‌داوری‌ها را تا آن‌جا پیش می‌بریم که ضرورت اعاده [یا بازگرفت]<sup>۱</sup> پرسش در باب معنای هستی مشهود گردد. سه پیش‌داوری از جمله این پیش‌داوری‌ها بدین قرارند:

۱. «هستی»<sup>۲</sup> «کلی»<sup>۳</sup> ترین مفهوم است:

[موجود کلی‌ترین مفهوم است.]<sup>۳</sup> τὸ ὄν ἐστὶ καθόλου μάλιστα πάντων.  
Illud quod primo cadit sub apprehensione est ens, cuius intellectus includitur in omnibus, quaecumque quis apprehendit.<sup>۴</sup>

«فهم هستی پیشاپیش مضمون است در آنچه ما در هستندگان درمی‌یابیم». اما «کلیت» هستی کلیت جنس<sup>۵</sup> نیست.<sup>۶</sup> تا آن‌جا که هستندگان برحسب جنس و

---

۱. در این جا و هرجای دیگر که Wiederholung را به «بازگرفت» یا «اعاده» ترجمه می‌کنیم، مفهوم آن را به نزد نویسنده فرادید داریم، یعنی بودگی اصیل و آن هم یعنی از افق زندگی و فرادش کنونی خود به گذشته بازگشتن و امکانات و هستی‌توانش اصیل خود را در پرتو بازیافت و احیای گذشته بازیافتن. به نزد هایدگر، فراموشی گذشته با پرتاب‌شدگی در بودگی در زمان حال یکی است. کی‌یرکگور نیز کمابیش به همین معنا تکرار را معاصر شدن با مسیح می‌انگارد. تکرار، بازیافت و بازپس‌گیری امر فراموش شده است. – م.

۲. هستنده، هستندگی [حاشیه هایدگر به نقل از جون استمبو. از این پس تنها واژه «حاشیه» را می‌آوریم. – م.]

۳. to on esti katholou malista panton. [موجود کلی‌ترین مفهوم است]. از بخش بتای Aristoteles, *Metaphysica*, B4, 1001 a 21. متافزیک ارسطو:

4. Thomas Aquinas, *Summa Theologica*, II, 1, qu. 94, art. 2.

5. Gattung / genus

۶. به زبان ساده‌تر، مفهوم هستی طبق جمله لاتین توماس قدیس به این ترتیب معنا می‌شود که وقتی از چیستی موجودات اطراف خود می‌پرسی، عاقبت به پاسخی می‌رسی که همه موجودات قبل آن فرار می‌گیرند: طبق این نظریه، موجود اعم است از جماد، نبات، جانور، مجردات، حالات نفسانی، اعمال، خیالات، عقل، نفس، هیولی، صورت، جسم، عدد و به طور کلی جوهر، کم، کیف،

نوع در بیان می آیند، «هستی» نه آن مرزی است که ناحیه برین موجودات را تحدید و احاطه کند: οὐτε τὸ ὄν γένος [هستی گونه‌ای جنس نیست].<sup>۱</sup> «کلیت» هستی از هرگونه کلیتی که با سنجه جنس حاصل آمده است «فرا می‌گذرد». <sup>۲</sup> «هستی» در اصطلاح و تعبیر هستی‌شناسی قرون وسطی، امری متعالی است. به نزد ارسطو، وحدت این «کلی» متعالی، برخلاف کثرت اجناس عالی‌ای که در مورد چیزها مصداق دارد، به منزله وحدت تشکیکی<sup>۳</sup> بود. ارسطو به یاری این کشف خود، در عین همه وابستگی‌اش به موضع هستی‌شناختی افلاطون، مسئله هستی را بر اساسی نهاد که از بن و بنیاد تازه نو بود. البته او نیز این ارتباط‌های مقولی<sup>۴</sup> را از پرده ظلمت برون نیاورد. اگرچه این مسئله در هستی‌شناسی قرون وسطی، به ویژه در مکتب تومیستی<sup>۵</sup> و اسکوتیستی<sup>۶</sup> از جهات گونه‌گون محل بحث واقع می‌شود، اما این هستی‌شناسی نیز به وضوحی بنیادین ره نمی‌یابد. و سرانجام وقتی که هگل «هستی» را به منزله «امر بی‌واسطه نامتعین»<sup>۷</sup> تعیین و تعریف می‌کند و سپس همین تعریف را در منطق‌اش سنگ بنای همه توضیحات مقولی دیگرش قرار

---

وضع، مکان، ملک، زمان، فعل، انفعال و نسبت و هر آنچه در باره آن بتوان گفت که هست. هر موجودی ماهیتاً ذیل یکی از این مقولات قرار می‌گیرد. اما چه چیز است که همه مقولات در آن مشترکند؟ آن چیز موجود است. همه موجودات در موجودیت مشترکند. نویسنده بر آن است که توماس قدیس هستی را همین موجودیت، که مفهومی مضمون در موجودات است، می‌گیرد، و البته هستی به مفهوم موجودیت نیست. - م.

1. Aristoteles, *Metaphysica*, B3. 998 b 22.

2. Die «Allgemeinheit» des Seins «übersteigt» alle gattungsmässige Allgemeinheit.

3. *Einheit der Analogie / unity of analogy*

4. *Kategoriale Zusammenhänge / categorial interconnections / categorical connections*

۵. منسوب به توماس آکویناس قدیس (Saint Thomas Aquinas)، فیلسوف و متکلم مسیحی (حدود ۱۲۲۵ - ۱۲۷۴). - م.

۶. منسوب به جان دانز اسکوتوس (John Duns Scotus)، فیلسوف و متکلم مسیحی (حدود ۱۲۶۶ - ۱۳۰۸). - م.

7. *das unbestimmte Unmittelbare / the indeterminate immediate*

می دهد، راستای نگاهش همچنان همسو با سمت و سوی نگاه یونانیان می ماند، با این تفاوت که وی طرح ارسطویی وحدت هستی و تقابل آن با کثرت «مقولات» صادق بر چیزها را به دست نسیان می سپرد. بنابراین، وقتی می گویم «هستی» کلی ترین مفهوم است، نه بدان معناست که روشن ترین مفهوم نیز هست و، از این رو، هر بحث دیگری در باره آن ناضروری است، بل بدان معناست که این مفهوم تاریک ترین مفهوم است.

۲. مفهوم «هستی» تعریف ناپذیر است. این [حکم] از کلیت برین هستی استنتاج شده است و به حق نیز چنین است اگر:

*definitio fit per genus proximum et differentiam specificam.*

تعریف<sup>۱</sup> از جنس قریب و فصل مقوم حاصل آید. [در واقع، «هستی» ممکن نیست به منزله هستنده مفهوم شود؛ *enti natura non additur aliqua*: با انتساب واژه هستنده به هستی نمی توان «هستی» را تعریف کرد: از طریق تعریف [یا تحدید] هستی را نه می توان از مفاهیم اعلی استخراج کرد و نه می توان به مدد مفاهیم اسفل باز نمود. اما آیا از این می توان نتیجه گرفت که «هستی» دیگر هیچ مسئله ای فرایش ما نمی نهد؟ اصلاً و ابداً.<sup>۲</sup> نتیجه ای که

---

۱. واژه *definitio* در زبان لاتین به معنای تعیین حد (*fin*) یا همان تحدید است به نوع یا جنس یا فصل. نوع و جنس در پاسخ «ما هو؟» یا «چیست آن؟» می آید و فصل در پاسخ «ذاتاً کدام است؟» نوع و جنس مابه الاشتراک چیزی با چیزهای دیگر و فصل مابه الافتراق آن چیز با چیزهای دیگر است. هستی کلی ای برتر از خود ندارد تا بتوان فصل و جنس قریب آن را تعیین کرد و تعریفی از آن به دست داد. به اصطلاح کلیت وجود اجلی از همه کلیات دیگر است. - م.

۲. گویی هایدگر در این جا به اصحاب اصالت ماهیت در فلسفه اسلامی و مسیحی قرون وسطی پاسخ می قاطع می دهد. وجود موجودیت و مابه الاشتراک موجودات نیست. وجود صرف لفظ یا امری اعتباری نیست. وجود اصلاً مفهوم کلی ذهنی نیست یا دست کم میان مفهوم و مصداق وجود تفاوت است. وجود وجود دارد. بنابراین، هایدگر صریحاً با اصحاب اصالت وجود همداستان است و فراتر از آن وحدت وجودی یا معتقد به وجود سریانی است، اما در این کتاب او در مقام پدیدارشناس راهی را برمیگزیند که آشکارا از طریق اهل ذوق و عرفان جداست و، بنابراین، در مقایسه او با اهل تصوف و عرفان نباید راه افراط پیمود. در کتاب زمینه و زمانه

در این جا حاصل می شود تنها آن است که «هستی» چیزی همچون هستنده نیست.<sup>۱</sup> هم از این رو، آن گونه شیوه تعریف و تشخیص موجودات که توجیه و تصدیقش بسته حدودی معین است - یعنی «تعریف» در منطق سنتی که خود در هستی شناسی باستانی بنیاد دارد - در مورد هستی کاربردپذیر نیست. تعریف ناپذیری هستی پرسش از معنای هستی را از سر ما رفع نمی کند، بل دقیقاً ما را به این پرسش فرا می خواند.

۳. «هستی» مفهومی بدیهی التصور<sup>۲</sup> است. در هر شناختی<sup>۳</sup> در هر گزاره ای،<sup>۴</sup> در هر رفتاری با هستندگان، در هر مناسبتی که خود با خود داریم، واژه «هستی» به کار می رود و این لفظ «بی نیاز از قیل و قالی افزون تر» قابل فهم است. گزاره های «آسمان آبی است»، «من شادمان هستم» و مانند آن ها برای هر کس فهم پذیرند. اما این گونه فهم پذیری میانه<sup>۵</sup> تنها از فهم ناپذیری نشان دارد. آنچه در این میان آشکاره می گردد این است که در هر نسبتی با هستندگان در مقام هستندگان و در هر گونه هستی ای به سوی هستندگان در مقام هستندگان،<sup>۶</sup> پیشاپیش رمزی نهفته است. در عین آن که ما پیشاپیش در

---

پدیدارشناسی مفصلاً شرح داده ام که چرا وحدت وجود هایدگر پارمنیدسی و کلاً غیردینی است و هر گونه مقایسه ای که پدیدارشناس بودن هایدگر را به دست نیان بسپرد حظی از اعتبار ندارد. خلاصه کارنامه فکری هایدگر از یک نظر چیزی جز این نیست که پدیدارشناسی به نزد او هر دم بیش از پیش از روش به خود حقیقت بدل می شود. - م.

۱. نه! بلکه به کمک چنین مفهومی هیچ چیزی را نمی توان در باره هستی (Seyn) تعیین کرد. [حاشیه]

۲. selbstverständlich: دقیقاً یعنی «خود به خود فهمیدنی». مترجمان انگلیسی آن را به self-evident ترجمه کرده اند. «بدیهی التصور» اصطلاح فلاسفه اسلامی است. - م.

3. Erkennen / recognizing / knowing

4. Aussage / assertion / predicating

5. durchschnittliche Verständlichkeit / average intelligibility / average comprehensibility

۶. Sein zu Seiendem als Seiendem: از این جا کم کم اصطلاحات خاص هایدگر، که توجهی دوچندان می طلبند، رخ نشان می دهند. zu احتمالاً با «سو» در فارسی همگن است و «به سوی» امین ترین معادل آن است.

فضای گونه‌ای از فهم هستی زندگی می‌کنیم، معنای هستی برای ما در ستر ظلمت مستور است، و این خود گواهی مسلم بر آن است که اعاده پرسش از معنای هستی ضرورتی بنیادین است.

در حیطة مفاهیم بنیادین فلسفی و در واقع در رویکرد به مفهوم «هستی» اگر به راستی «خودپیدایی» [یا «بدیهی‌التصور بودن»] و تنها «احکام پنهان عقل مشترک» (کانت) در مقام «مشغله فلاسفه» مضمون‌گویا و بین تحلیل ما بشود و بماند، پس، استناد و توسل به خویدایی روالی<sup>۱</sup> مشکوک و شبهه‌انگیز است.

اما همزمان ملاحظه این پیش‌داوری‌ها این نکته را نیز روشن می‌کند که نه تنها پرسش از معنای هستی فاقد پاسخ است، بل حتی خود پرسش از هستی نیز تاریک و بی‌سمت و سوست.<sup>۲</sup> از این رو، اعاده پرسش هستی<sup>۳</sup> بدان معناست که در اول قدم، طرح پرسش<sup>۴</sup> خود و اشکافته شود.

---

نکته دیگر این که چون فعل «بودن» در زبان فارسی در کاربرد ساده‌اش صرفاً اشکال تصریفی گذشته دارد، ما «هستن» و «هستی» را ترجیح می‌دهیم. اما در جایی که این اشکال پیش نمی‌آید، میان بودن و هستن فرق نمی‌گذاریم، زیرا هایدگر خود نیز در کتاب درآمدی به متافیزیک (فصل دوم، قسمت ب: ریشه‌شناسی واژه هستی) سه خانواده را از قول زبان‌شناسان برمی‌شمرد: بودن در خانواده دوم قرار دارد و با bhū در زبان‌های هند و ژرمنی هم‌ریشه است. او این تفسیر شایع را که این ریشه با فوسیس (physis) و صبرورت هم‌گن است تفسیری قشری (äusserlich) می‌خواند. نکته آخر این که بهتر است خواننده از همین حالا این فکر را که هستن و استن صرفاً فعل ربطی در جملات اسمیه است از سر بیرون کند و آن‌ها را در بسیاری از موارد همچون عملی از سنخ رفتن، آمدن و دیدن بنگرد. جمله «ما با دیگران هستیم» را باید طوری بخوانیم که انگار «با دیگران» قید است نه مسندالیه: می‌گوییم «هستیم» مثل وقتی که می‌گوییم «کار می‌کنیم» یا «اقامت داریم». با که؟ با دیگران، چگونه؟ در جهان. با توجه به این نکته یکی از دشواری‌های مکرر و اساسی در فهم این کتاب رفع می‌شود. - م.

1. Verfahrnung / procedure
2. richtunglos / without direction
3. Seinsfrage / the question of Being
4. Fragestellung / formulation of the question



## ۲. ساختار صوری پرسش از هستی<sup>۱</sup>

پرسش در باب معنای هستی باید طرح و تنظیم گردد. اگر این پرسش پرسشی بنیادین یا حتی پرسش بنیادین باشد، پس این گونه پرسندگی به شفافیتی درخور و مناسب نیازمند است. هم از این رو، توضیح این نکته بایسته است که متعلقات هرگونه پرسشی اعم از این که در باب هستی یا هرچیز دیگری باشد، اساساً چیست تا مگر بتوان بدین نمط عیان نمود که پرسش هستی پرسشی مشخص و ممتاز است.

هر پرسشی جستاری است. هر جستاری آنچه را جسته می شود چون همراه پیشانه خویش با خود دارد. پرسندگی جستاری است آگاهانه از پی هستنده‌ای از آن حیث که هست و از آن حیث که چنین و چنان هست.<sup>۲</sup> این جستار آگاهانه می تواند «پی جستار»ی شود که نقش آن تعیین آن چیزی است که مقصد پرسش است به گونه‌ای که آن چیز را عیان و آشکاره کند.<sup>۳</sup> به بیانی

### 1. Die formale Struktur der Frage nach dem Sein

۲. اصل آنچه بعد از «هستنده‌ای» می آید و ترجمه لفظ به لفظ آن از این قرار است:

in seinem Dass - und Sosein / در این که هستی و در چنین و چنان هستی.

استمبو این عبارت را بدین گونه لفظ به لفظ به انگلیسی برگردانده است (با این تفاوت که «هستنده» را به «هستندگان» ترجمه کرده است):

in their thatness and whatness

در صورت دشوارفهم بودن این عبارت، شاید گره گشا باشد که بگوییم در اصطلاح های دیگر، Dass-sein یا that-being صرفاً دلالت بر وجود چیزی دارد، یعنی صرفاً هستی آن را می رساند. Dass-sein صرفاً می رساند که هستنده‌ای هست (مثل «اسب هست»). اما اگر بخواهیم بگوییم که آنچه هست ذاتاً چیست، از اصطلاح Was-sein یا what-being استفاده می کنیم (مثل «انسان فانی است»). نیز اگر بخواهیم از صفات عارضی چیزی سخن بگوییم، اصطلاح So-sein یا so-being را به کار می بریم (مثل «گنج سفید است»). در این مورد مادیت گنج می شود چه هستی آن). اما علاوه بر این‌ها، گاه از شیوه هستی یا حالت هستی (Seinsart, Seinsweise, Weise zu Sein) سخن می رود. مثلاً، نوع هستی عدد و نوع هستی کوه و نوع هستی انسان با هم فرق دارند. نوع یا شیوه هستی در پاسخ Wie-sein یا how-being یا «چگونه هستی» می آید و نباید آن را با «این گونه هستی» اشتباه کرد. چگونه هستی است که باعث می شود در مورد انسان بپرسیم «که هست؟» و در مورد چوب بپرسیم «چه هست؟». - م.

۳. رد و نشان حیث التفاتی (Intentionalität) هوسرل و برنتانو در این تحلیل پیداست. هوسرل به

دیگر، پرسش در مقام پرسش از... خود دارای آن چیزی است که پرسش در باره آن است.<sup>۱</sup> افزون بر این چیز، هر پرسشی به نحوی از انحا چیزی را محل پرسش قرار می دهد [یا پی جوی چیزی است]. بنابراین، افزون بر آنچه پرسش در باره آن است، به هر پرسشی مرجع پرسشی<sup>۲</sup> نیز تعلق می گیرد. افزون بر این ها، در هر جستار [یا پرس و جوی] یا، به بیانی دیگر، در آن گونه پرسش هایی که ویژگی تثوریک دارند، آنچه پرسش در باره آن است باید تعیین و تعریف شود و به صورت مفهوم در آید. پس، در آنچه پرسش در باره آن است، چیز دیگری نیز در مقام آنچه در واقع پرسش آهنگی آن کرده است<sup>۳</sup>

پیروی از برنتانو بر آن است که کنش های ذهنی ما ذاتاً التفاتی یعنی رو به آماجی هستند. ما اندیشه صرف، آگاهی صرف، عشق صرف و نفرت صرف نداریم. هر آگاهی آگاهی از چیزی، هر عشقی عشق به کسی یا چیزی، هر نفرتی نفرت از چیزی است و قس علی هذا. ما آگاهی از...، عشق به...، نفرت از... داریم حتی اگر آماج این کنش ها وجود نداشته باشد. به نزد هایدگر Untersuchen یعنی جستار در باره چیزی و اساساً در آلمانی حرف اضافه در این فعل مستتر است مانند enjoy (لذت بردن از...) یا answer (پاسخ دادن به...) در زبان انگلیسی. به زبان ساده تر، جستار در خلأ وجود ندارد، بلکه بالاخره چیزی هست که پیشاپیش در باره آن می پرسیم و پژوهش می کنیم و از آن چیز چیزهایی می دانیم. - م.

1. das Gefragte / that which is asked about
2. das Befragte / that which is interrogated
3. das Erfragte / that which is to be found by the asking / which is to be ascertained

نویسنده در بیان مقصود خود از سه واژه هم ریشه بهره برده است. ضمن توضیح این واژه ها می کوشیم کل این مطلب (سازه ها یا متعلقات یا مؤلفه های پرسش) را مرور کنیم. Gefragte اسم مفعول فعل fragen به معنی پرسیدن است و در این جا، همان گونه که ترجمه کرده ایم، موضوع کلی پرسش است. اگر مایل باشیم واژه های هم ریشه را به کار ببریم، می توانیم آن را به مسؤل عنه (آنچه سؤال در باره آن است) ترجمه کنیم. نکته درخور توجه آن است که موضوع پرسش، که در پرسش هستی خود هستی است، هم مبدأ و هم مقصد، هم آغاز و هم انجام، هم نقطه عزیمت و هم منزلگه مقصود در هر پرسشی است با این تفاوت که در مبدأ مبهم و به جهت یا جهاتی پوشیده است، اما در مقصد این پوشیدگی از آن رفع می شود، و موضوع پرسش از تاریکی به در می آید و شفاف می شود. مثلاً، در پرسش هستی، هستی هم سرنخ و هم هدفی است که پرس و جوکنان آهنگ کشفش داریم. لیکن سرنخ ما ابتدا فقط فهم میانه و مبهمی است که همگان دارند و در انتها رفع ابهام و شبهه و واشکافی معنای هستی است. آنچه در ابتداست همان Gefragte

مضمون و نهفته است: مقصد پرسش. در این جاست که پرسش به هدف می‌رسد. پرسندگی از آن رو که رفتار هستنده‌ای به نام پرسنده<sup>۱</sup> است، خود گونه‌ای هستی با خصیصه خاص پرسندگی دارد. پرسش ممکن است «برسبیل تصادف و باری به هر جهت» پیش آمده باشد یا، برعکس، پرسشی باشد که صریحاً و مشخصاً مطرح شده باشد. ویژگی خاص نوع اخیر آن است که پرسش به لحاظ آن گونه خصیصه‌هایی که مقوم پرسشند و پیش از این نام بردیم، برای خود شفاف و عیان شده است.

در باب معنای هستی است که پرسش باید مطرح شود. هم از این رو، ما با این ضرورت رویارویم که باب بحث راجع به پرسش هستی را به لحاظ پاربن<sup>۲</sup>‌ها [یا ارکان] ساختاری یاد شده بگشاییم.

پرسندگی از آن رو که جویندگی است به هدایتی پیشانه از جانب آنچه

(موضوع پرسش) است و آنچه در انتهاست Erfragte (مستول‌الیه یا مقصد پرسش) است. جالب این که اگر چه هایدگر هنوز از تمثیل «راه» استفاده نمی‌کند - چیزی که بعدها ترجیح‌بند فکرش می‌شود - اما ناگفته راه، مبدأ و مقصد را مصور می‌کند، از آن رو که Fragen، که واژه Gefragte برگرفته از آن است، پرسش به طور کلی است و erfragen، که واژه Erfragte از آن برگرفته شده است، راه بردن به مقصد از طریق پرس و جو معنی می‌دهد (از همین رو می‌توان آن را به مستول‌الیه ترجمه کرد).

تا این جا در باره مؤلفه اول و مؤلفه سوم پرسش سخن گفتیم. بعداً نویسنده توضیح می‌دهد که یکی بودن مبدأ و مقصد در این جا نه مصادره به مطلوب است نه دور باطل. و اما مؤلفه دوم: این مؤلفه چیزی است در بین راه همچون معبر یا اشخاصی که در راه از آن‌ها نشانی را می‌پرسیم. شاید از همین روست که نویسنده از واژه Befragte برگرفته از فعل befragen به معنای پرسش به قصد کسب خبر، بهره می‌جوید. به چه مرجعی باید مراجعه کرد و مقصد را از که باید پرسید: مستول‌منه کیست؟ بعداً پاسخ می‌شنویم که این مرجع (یا شاید بتوان گفت محمل و معبر) خود هستندگان است. - م.

### 1. Frager / questioner

۲. هایدگر کمابیش Moment را به همان معنای هوسرلی لفظ، یعنی سازه و جزء ساختاری (Bestandteil) چیزی، به کار می‌برد، که الزاماً مکانی و ایستا نیست، بلکه ممکن است کیفی باشد. می‌توان این واژه را به پاربن، عنصر، سازه، سازمایه، مؤلفه، بن‌سازه و مانند آن‌ها نیز ترجمه کرد، ولی ما پاربن را ترجیح می‌دهیم. پیشینه کاربرد فلسفی این واژه به هگل برمی‌گردد. Moment‌ها به نزد هگل مراتب تجلی یک کل فراگیرنده (مثلاً انقلاب) است. - م.

جسته شده نیازمند است. هم از این رو، معنای هستی باید پیشاپیش به نحوی از انحا برای ما دسترس پذیر باشد. چنان که اشارت رفت، ما همواره پیشاپیش در فضایی از فهم هستی<sup>۱</sup> به راه افتاده‌ایم.<sup>۲</sup> پرسش گویا و بین از معنای هستی و گرایش به دریافت مفهوم آن از همین حیطة بالیدن می‌گیرد. ما نمی‌دانیم که «هستی» گویای چیست. اما وقتی می‌پرسیم که «چه هست "هستی"؟» پیشاپیش خود را در حیطة فهمی از این «هست» قرار داده‌ایم بی‌آن که بتوانیم مفهوماً اثبات کنیم که این «هست» به چه معناست. ما حتی آن افقی را که بر حسب آن باید معنا را فراگیریم و تثبیت کنیم نمی‌شناسیم. این فهم میانه و مبهم هستی<sup>۳</sup> امری واقع یا بوده است.

هر قدر هم که این فهم هستی در کشاکش تردید نوسان کند، رو به تاریکی و ابهام رود، و سفت و سخت در حد و مرز آشنایی صرف با یک لفظ بماند، همین عدم تعین<sup>۴</sup> فهم هستی که پیوسته پیشاپیش دم دست ماست پدیداری است مثبت که لازم است روشن گردد.<sup>۵</sup> با این همه، آن جستاری که در پی معنای هستی است چشم آن نخواهد داشت<sup>۶</sup> که از همان آغاز این روشنی

۱. در اصل *in einem Seinsverständnis* («در فهمی از هستی») آمده است. افزودن واژه «فضا» در این جا و پیش‌تر صرفاً به قصد گویاتر شدن جمله نبوده است، بلکه مقصود هایدگر را بهتر می‌رساند کما این که در صفحه ۱۱۸ رساله شلینگ در باب ذات آزادی انسانی (Tübingen: Niemeyer, 1971) می‌خوانیم: «هستی اثری است که انسان در آن نفس می‌کشد. بدون این اثر او به مرتبه رمه صرف تنزل می‌یابد و همه اعمالش به گله‌پروری.» - م.

۲. «به راه افتاده‌ایم» را در ازای *bewegen sich* آورده‌ایم که معنای غالب آن حرکت کردن و جنبیدن است و شاید، به تعبیر مترجمان انگلیسی، مقصود آن است که فعالیت‌های خود را در فهم هستی راه برده و هدایت کرده‌ایم (مک‌کواری و رابینسون) یا در فهم هستی گرفتار و درگیریم (استمبر). در باره ارتباط *be-wegen* و راه بنگرید به قسمت ب از مقدمه مترجم. - م.

3. *durchschnittliche und vage Seinsverständnis / average and vague understanding of Being*

4. *unbestimmtheit / indefiniteness*

۵. می‌توان این پدیدار دم دست را متناظر با داده‌های مشهود آگاهی در پدیدارشناسی هوسرل دانست که نقطه عزیمت سیر به سوی ایدوس‌هاست. - م.

۶. مسلماً «جستار» شخص نیست که چیزی را چشم دارد، اما هستی و زمان و بعضاً زبان آلمانی

حاصل باشد. تنها به یاری مفهوم پروریده هستی است که می‌توان به دلیل راهی رسید که برای تفسیر فهم میانه هستی ضرورت دارد. در روشنای این مفهوم و شیوه‌های درخور و متناسبی که به مدد آن‌ها به فهم صریح و روشن این مفهوم ره می‌یابیم، معلومان خواهد شد که این فهم هستی مستور در تاریکی یا، به بیانی دیگر، این فهم هستی هنوز روشن نشده به چه معناست، و چه انواعی از حجاب‌های تیره و تارکننده یا، به بیانی دیگر، کدام موانع ممکن و ناگزیری سد راه تنویر<sup>۱</sup> صریح معنای هستی‌اند.

افزون بر این، تئوری‌ها و عقاید فراداده<sup>۲</sup> در باب هستی چه بسا که چندان در فهم میانه و مبهم هستی رخنه کرده باشند که در مقام سرچشمه‌های فهم غالب هستی پنهان مانند. آنچه در پرسش از هستی جستجو می‌شود، اگرچه بدو<sup>۳</sup> به کلی دریافت‌ناپذیر است، کاملاً ناآشنا نیست.

آنچه پرسش در باره آن است در این پرسش که بناست و اشکافته شود خودِ هستی است؛ هستی‌ای که تعیین‌بخش هستنده بماهو هستنده است، هستی‌ای که بر اساس آن هستندگان، صرف‌نظر از این که تا چه حد شرح و بسط داده شده باشند، همواره فهمیده شده‌اند. هستی هستندگان خود یک هستنده «نیست». نخستین گام فلسفی در فهم مسائل هستی نهشته در آن است که از  $\mu\theta\theta\acute{o}\nu\ \tau\iota\nu\alpha\ \delta\iota\eta\gamma\epsilon\iota\sigma\theta\alpha\iota$  [افسانه‌سرایی]<sup>۳</sup> بر حذر باشیم. این بدان معناست که

---

آکنده از این نوع صنعت تشخیص (personification) است. اگر برای همه آن‌ها فاعلی چون «ما» یا «کسی» قرار دهیم، به سبک اثر خللی کلی وارد می‌آید. باید به این صنعت، که در فارسی نیز نامعمول نیست، عادت کنیم. - م.

### 1. Erhellung / illumination / elucidation

۲. از این پس به جای Tradition و Überlieferung، که معمولاً «سنت» ترجمه می‌شوند، «فرادش» و به جای صفات آن‌ها، یعنی traditionell و überliefert، «فراداده» را به کار می‌بریم. فرادش یعنی آنچه پیشاپیش و بدون انتخاب ما بر دشمنان نهاده شده یا به ما منتقل گردیده یا به ما فراداده شده است. اصل لاتینی کلمه نیز «traditio» به معنای احاله دادن، انتقال، تحویل یا فرادادن است. سنت به معنای رسم، روال و عادت است. همه این معادل‌ها با آنچه هایدگر از کلمات بالا مراد می‌کند همخوانی دارند. - م.

### 3. mython tina diēgeisthai (Plato, *Sophistes* 242 c).

برای تعیین برآمدگه هستندگان در مقام هستندگان، آن‌ها را به هستنده‌ای دیگر، آن سان که گویی هستی دارای خصیصهٔ هستنده‌ای ممکن<sup>۱</sup> است، رجعت ندهیم. هم از این رو، هستی در مقام آنچه در بارهٔ آن پرسش می‌شود [موضوع پرسش یا مسئول‌عنه] شیوهٔ فرانمون و اظهاری<sup>۲</sup> ویژهٔ خود می‌طلبد که ذاتاً با طریقهٔ کشف هستندگان فرق دارد. به همین منوال، آنچه پرسش آهنگ رهیابی بدان دارد [مقصد پرسش یا مسئول‌الیه] – که در این جا همان معنای هستی است – گونه‌ای مفهوم‌سازی<sup>۳</sup> ویژهٔ خود می‌طلبد که باز هم ذاتاً با مفاهیمی که برحسب آن‌ها به تعیین معنای هستندگان ره می‌یابیم فرقی نمایان دارد.

تا آن جا که هستی آنچه را پرسش در بارهٔ آن است [موضوع پرسش] مشخص می‌کند و تا آن جا که هستی گویای هستی هستندگان است، این نتیجه حاصل می‌آید که در پرسش هستی خودِ هستندگان هستند که به منزلهٔ مرجع پرسش‌اند. به بیانی دیگر، هستنده از حیث هستی اش مرجع پرسش واقع می‌شود، اما اگر بنا باشد که ویژگی‌های هستی هستنده بتوانند بدون قلب و تحریف نموده آیند، هستنده نیز باید پیشاپیش آن چنان که فی‌نفسه هست، دسترس‌پذیر شده باشد. پرسش هستی، با توجه به آنچه مرجع پرسش است، چنین اقتضا می‌کند که پیشاپیش دسترسی درست و واقعی به هستندگان برای ما حاصل و تضمین شده باشد. ولی ما چیزهای زیادی را «هستنده» [یا «موجود»] می‌نامیم و این چیزها را به معانی گونه‌گون هستنده می‌خوانیم.<sup>۴</sup> هر

۱. صفت möglich (ممکن) از این پس در این متن بارها به معنای احتمالی به کار می‌رود. در این جا مراد از هستنده‌ای ممکن آنچه در حکمت اسلامی ممکن‌الوجود در مقابل واجب‌الوجود و ممتنع‌الوجود خوانده می‌شود نیست. ممکن در این جا و موارد مشابه آن صرفاً یعنی احتمالی، والا به نزد هایدگر هرگونه تصویری حتی تصور سیمرغ و کوه طلا هستنده محسوب می‌شود. – م.

2. Aufweisungsart / to exhibit in a way / kind of demonstration

3. Begrifflichkeit / conceptualization

۴. هر دو جمله در ازای این جمله آمده است:

Aber «seiend» nennen wir vieles und in verschiedenem Sinne.

آنچه در باره‌اش سخن می‌گوییم، هر آنچه منظورِ نظر ماست، هر آنچه به نحوی از انحا در قبالِ آن رفتاری در پیش می‌گیریم هستند است. آنچه خودِ ما هستیم و آن طور که خود ما هستیم نیز هستند اند. هستی نهشته در هر آن چیزی است که هست. <sup>۱</sup> هستی نهفته در آن چنین و چنانی است که چیزی هست. همچنین است در واقعیت، <sup>۲</sup> در پیش‌دست بودن، <sup>۳</sup> در دوام، <sup>۴</sup> در اعتبار، <sup>۵</sup> در دازاین، <sup>۶</sup> در «موجود است». <sup>۷</sup> معنای هستی را از [سیمای] کدام هستند باید خواند؟ <sup>۸</sup> کدام هستند است که می‌تواند برای کشف و آشکارسازی هستی در حکم مفتاح باب و آغازیدنگاه باشد؟ آیا این آغازیدنگاه برسبیل تصادف و دلخواه است، یا این که [برعکس] در واشکافی طرح پرسش هستی، هستند خاصی هست که برهستندگان دیگر اولویت دارد؟ این هستند نمونه <sup>۹</sup> کدام است؟ <sup>۱۰</sup> و این هستند به چه معنایی مقدم بر دیگر هستندگان است؟

اگر بایسته آن باشد که پرسش هستی به نحوی گویا و بین طرح و تنظیم شود، و اگر بنا باشد که این پرسندگی به گونه‌ای پیش برود که برای خودش کاملاً شفاف گردد، پس آنچه واشکافی این پرسش در راستای توضیحاتی که تاکنون داده‌ایم می‌طلبد توضیح روشن شیوه‌های نگاه به هستی و شیوه‌های

۱. هر دو جمله در ازای این عبارت آمده است: Sein liegt im Dass - und Sosein که ترجمه وفادارتر آن چنین است: «هستی نهشته در این که هستی و چنین و چنان هستی است.» - م.

2. Realität / reality

3. Vorhandenheit / presence at hand / objective presence

4. Bestand / subsistence      5. Geltung / validity

۶. نه به مفهوم معمول و نه به مفاهیم دیگر. [حاشیه]

7. Es gibt / there is

۸. دو پرسش در این جا همدریف شده‌اند؛ گمراه‌کننده، به ویژه در مناسبت با نقش دازاین. [حاشیه]

9. exemplarische Seiende / exemplary being

۱۰. گمراه‌کننده. دازاین در این جا نمونه است چون او آن همبازی (das Bei-spiel) ای است که ذاتاً در مقام دازاین (دوام‌آورنده حقیقت هستی) رو به هستی و با هستی بازی می‌کند و آن را وارد بازی آینه می‌کند. [حاشیه]

فهم و اندریافت مفهومی معنای هستی، تمهید امکان انتخاب درست هستند نمونه و واریسی شیوه اصیل دسترسی به این هستند است. نظاره بر، فهمیدن، پی بردن به، انتخاب کردن، دسترسی به - این همه رفتارهایی هستند<sup>۱</sup> که از مقومات پرسشند، و، بنابراین، اطوار هستی هستندگان خاصی هستند که هر آینه خود ما پرسندگان باشیم. بدین سان این واشکافی پرسش هستی به این معناست: شفاف سازی هستنده‌ای که همان پرسنده پرسش هستی باشد، از حیث هستی‌اش. طرح این پرسش از آن حیث که طور هستی<sup>۲</sup> هستنده‌ای است، خود اساساً از ناحیه آنچه پرسش در باره آن است تعیین می‌گردد، یعنی از ناحیه هستی.<sup>۳</sup> این هستنده را، که هر یک از خود ماست و پرسش یکی از امکانات هستی اوست، ما به دازاین<sup>۴</sup> اصطلاح می‌کنیم. طرح و تنظیم

۱. پیداست که نویسنده به زبان پدیدارشناسان سخن می‌گوید. ما می‌توانستیم چون مک‌کواری و رابینسون بعد از همه این فعل‌ها با افزودن «چیزی»، مثلاً، بگوییم «نظاره بر چیزی، فهمیدن چیزی، پی بردن به چیزی و...». اما در آن صورت، امانت را فدای ساده کردن متن می‌کردیم. استمبو با پرهیز از افزودن «چیزی» به افعال مزبور، شرط امانت را رعایت کرده است.

توضیح این که مطابق نظریه حیث التفاتی باید به جای آگاهی «آگاهی از» یا به جای عشق «عشق به» بگوییم، زیرا همه کنش‌های ذهنی ما قصدی یا التفاتی‌اند، حتی اگر چیزی که آماج این التفات است اصلاً در میان نباشد. این اصلی کلی است که ما نیز از این پس به جای برگرداندن زبان کتاب به شیوه تفکر خودمان، باید به آن عادت کنیم. بی‌درنگ باید افزود که البته به نزد هایدگر، این رفتارها نه حالات روانی هستند نه کنش‌های ذهنی، بل «اطوار هستی» (Seinsmodi)‌اند.

در ضمن، چنان که می‌بینیم، نویسنده در پاراگراف قبل شماری از موجودات یا هستندگان را نام می‌برد و در این جا نیز بار دیگر چنین می‌کند؛ اما چون نیک بنگریم، در می‌یابیم که بار اول هستنده به معنای عام و بار دوم هستندگانی که خاص رفتارها و حالات دازاین هستند منظور نظر است. - م.

۳. دازاین: فرا ایستادن در عدم موجودات، ایستادن همچون نسبت. [حاشیه]

۴. Dasein: دازاین در زبان متداول آلمانی بیش‌تر در مورد اشخاص به کار می‌رود، اما این اصلی ثابت نیست. آلمانی‌ها اصطلاح داروینی struggle for survival (تنازع بقا) را به صورت der Kampf ums Dasein (نبرد برای زندگی) ترجمه می‌کنند. در قرن هفدهم، دازاین با حرف تعریف به صورت das Dasein به معنای حضور به کار رفته و در قرن هجدهم به معنای Existenz یا وجود اعم از این که وجود خدا باشد یا وجود انسان یا اشیا، و حتی شاعران آن را به معنای



روشن و شفاف پرسش از معنای هستی اقتضا می‌کند که پیشاپیش به توضیحی مناسب در باره هستنده‌ای (دازاین) از حیث هستی‌اش ره یافته باشیم.<sup>۱</sup>

اما آیا چنین اقدامی در افتادن در دوری هویدا نیست؟ این که ما بدو باید هستنده‌ای را از حیث هستی‌اش تعیین و تعریف کنیم و بر آن باشیم که طرح و تنظیم پرسش هستی را تنها بر چنین بنیادی بریزیم آیا چیزی بجز چرخیدنی است دایره‌وار؟ آیا برای واشکافی پرسش آنچه را تنها پاسخ به این پرسش باید حاصل آورد «پیشاپیش مفروض» نگرفته‌ایم؟ ایرادات صوری و مرسوم

---

«زندگی» به کار برده‌اند. هایدگر از تداول عامه پیروی می‌کند و Dasein را به هستی انسان منحصر می‌گرداند، اما آن را با تفسیر هستی‌شناختی خود وفق می‌دهد. Sein به معنای «هستی» است، اما Da یکی از کثیرالمعانی‌ترین واژه‌های آلمانی است. da هم به معنی «آن‌جا» است هم به معنی «این‌جا»، هم به معنی «در این وقت» است هم به معنی «در آن وقت».

Dasein و Da را نمی‌توان امانت‌دارانه ترجمه کرد. دازاین را به «وجود حاضر»، «آن‌جا بودی»، «آن‌جا هستی» و مانند آن‌ها برگردانده‌اند، اما این معادل‌ها ابتر و ناقصند. این واژه را هایدگر از خود جعل نکرده و از زبان روزمره گرفته است، اما معنایی که بر آن بار می‌کند جداً ابتکاری و بی‌بدیل است. چرا هایدگر نمی‌گوید «انسان»؟ به عقیده من، چون او پدیدارشناسی خبره و بهترین شاگرد هوسرل - به شهادت خود او - بوده است. وقتی می‌گوییم انسان، نگرش‌های طبیعی، زیست‌شناختی، روان‌شناختی، انسان‌شناختی و آنچه به جسم، روان و محیط زندگی موجودی به نام انسان مربوط می‌شود بر این موجود قابل حمل است. هایدگر هر آنچه را به امری جز هستی این موجود مربوط است در پرانتز می‌گذارد (گرچه این را به صراحت نمی‌گوید). آنچه می‌ماند دازاین است. از سوی دیگر، او از دازاین نه به معنای انسان، بل به عنوان طور، شیوه یا حالتی از هستی سخن می‌گوید که الزاماً خاص انسان نیست اما فعلاً از میان تمام موجوداتی که می‌شناسیم، از جن و پری و فرشته گرفته تا سنگ و چوب و ماهی و اسب و خدا، تنها انسان است که هم این‌جا هست هم آن‌جا، هم در این وقت است (حال) هم در آن وقت (یاد). به زبان ساده‌تر، تنها انسان است که فروبسته در خود نیست، بلکه گشوده به آینده، به امکانات نیامده، به مرگ، به تاریخ و به زمان است. da قصیره و چکیده همه آن چیزی است که خاص این هستنده است. da ی ما یا، مسامحتاً، آن‌جای ما، یعنی آینده‌مندی ما، تاریخ‌مندی ما، مرگ‌آگاهی ما، استعلای ما، در - جهان - بودن ما، ناتمامی ما، امکان انتخاب ما، عزم ما، جنگ، همپیوندی، مشارکت، با دیگران بودن، و در یک کلام نقش نورگاهی ما. در این‌جا نخستین بار است که هایدگر Dasein را به معنای طوری از هستی که خاص پرسنده پرسش هستی است به کار می‌برد. ما همه جا همین واژه «دازاین» را به کار خواهیم برد، جز در موارد نادری که دازاین با املاي Da-sein نوشته می‌شود که ممکن است بر حسب مضمون آن را به «آن‌جا - هستی» ترجمه کنیم. - م.

۱. اما معنای هستی را از این هستنده نمی‌توان بیرون آورد. [حاشیه]

از جمله برهان «استدلال دوری»<sup>۱</sup> که در هر زمانی به آسانی در قلمرو پژوهش در باب اصول و مبانی مطرح می‌شوند، آن‌جا که تأملات ما ناظر به راه‌های انضمامی پژوهش است، سترون و ناکارگرند. این ایرادات در فهم موضوعی که در دست پژوهش است تأثیری نمی‌نهند و صرفاً راه نفوذ در کنه قلمرو پژوهش را سد می‌کنند.

اما واقع امر نیز آن است که در طرح پرسش ما به هیچ وجه دوری وجود ندارد. می‌توان هستنده را از حیث هستی‌اش توصیف کرد بی‌آن‌که چنین توصیفی الزاماً مسبوق به آن باشد که مفهوم روشن و صریح معنای هستی برای ما حاصل آمده باشد. اگر جز این بود، تاکنون دانشی به نام دانش هستی‌شناسانه<sup>۲</sup> نیز وجود نداشت. این‌که چنین دانشی واقعاً وجود داشته است چیزی نیست که آسان بتوان انکارش کرد.<sup>۳</sup> درست آن است که بگوییم اگرچه در همه هستی‌شناسی‌های تاکنونی «هستی» امر «از پیش مفروض» بوده است، این امر از پیش مفروض نه به منزله مفهومی دسترس‌پذیر بوده است نه چون آنچه جستجو در باره آن است. خصیصه این «فرض پیشین» در طرح پرسش هستی آن است که هستی را پیشاپیش به آن سان بنگریم که هستنده از پیش داده<sup>۴</sup> در پرتو این نگاه پیشانه مقدماً از حیث هستی‌اش

---

1. Zirkel im Beweis / circular reasoning

2. ontologische Erkenntnis / ontological knowledge

۳. احتمالاً این برهان تنها در پرتو این اعتقاد هایدگر موجه است که هستی‌شناسی تاکنونی هرگز به روشنی به معنای هستی ره نیافته است. - م.

۴. vorgegebene (از پیش داده) و das Gegebene (داده) به ترتیب صفت و اسمی هستند که در اصطلاح پدیدارشناسان کمابیش همان پدیدار آغازینی محسوب می‌شوند که آغازیدنگاه فرایند پدیدارشناسی است. هر آنچه نامسبوق به استدلال باشد و هرگونه فرایند تعلیل و تحلیل نظری که به نحو مشهود، بدیهی و بی‌واسطه در آگاهی حاضر باشد «داده» است. بدین قرار، «اندیشه» برای دکارت «داده» است و پدیدار به نزد هوسرل، و روند شهود یا بینش (intuition) برگسونی بر «داده» مبتنی است. پدیدارشناسی به طور کلی هیچ دانش مکتسب یا معرفتی را معتبر نمی‌داند، مگر آن‌که از داده‌ها آغاز شده باشد. - م.

تشریح شود. این هستی‌نگری رهگشا زاییده و بالیده فهم میانه هستی است که همواره حیطة پیشانه تکاپوی ماست و در نهایت<sup>۱</sup> به قوام بنیادی<sup>۲</sup> خود دازاین تعلق می‌گیرد. چنین «پیش‌فرضی» با وضع گونه‌ای گزاره بنیادین که با قیاس و استنتاج سلسله‌ای از گزاره‌های دیگر از آن منتج گردد سر و کاری ندارد. «استدلال دوری» از بن و بنیاد در طرح پرسش از معنای هستی محلی از اعراب ندارد، زیرا آنچه در راه پاسخ به این پرسش رخ می‌دهد نه وضع بنیادی از طریق قیاس و استنتاج بل عیان‌سازی به ظهور آورنده بنیاد است.<sup>۳</sup>

در پرسش از معنای هستی «استدلال دوری» جایی ندارد، اما میان هستی یا آنچه پرسش در باره آن است، از یک سو، و پرسندگی در مقام حالت هستی نوعی هستنده از سوی دیگر، نوعی «منسوبیت»<sup>۴</sup> وجود دارد «که از آن به این و از این به آن در رفت و برگشت است». تداخل بنیادین میان آنچه پرسش در باره آن است و خود پرسش به اصیل‌ترین معنای پرسش هستی تعلق دارد. اما این تنها بدین معنی است: هستنده‌ای با خصلت دازاین خود با پرسش هستی نسبتی<sup>۵</sup> - و حتی شاید نسبتی از نوعی بسیار مشخص و ممتاز - دارد. اما آیا بدین طریق اولویت و تقدم هستنده خاصی از حیث هستی‌اش مبرهن نگشته و آن هستنده نمونه‌ای که بدو باید نقش مرجع پرسش را ایفا کند از پیش داده نشده است؟<sup>۶</sup> تاکنون بحث ما نه اولویت و تقدم دازاین را مبرهن ساخته

۱. یعنی از بدایت، از آغاز. [حاشیه]

۲. *essential constitution / Wesensverfassung*: این واژه آلمانی مرکب است از *Wesen*، که هم گوهر و ذات و هم هستنده معنی می‌دهد، و *Verfassung*، که در لغت به معنای وضع و حالت روحی و مزاجی و نیز قانون اساسی است. واژه نخست به نزد هایدگر بر ذات یا ماهیت به اصطلاح فلسفه سنتی دلالت نمی‌کند. در اغلب موارد، ذات به نزد هایدگر همان بنیاد و آغاز است. واژه دوم نیز به بنیادهای قوام‌بخش هستی دازاین یا حالات بنیادین او دلالت دارد و می‌توان آن را به سرشت، قوام یا بنیان ترجمه کرد. - م.

۳. این همان روشی است که بعداً پدیدارشناسی هرمنوتیکی نام می‌گیرد. - م.

4. *Bezogenheit / relatedness*

5. *Bezug / relation*

۶. در این جا نیز چون بالا ساده‌سازی‌ای اساسی و در عین حال درست اندیشیده شده. دازاین نمونه‌ای از هستندگان نیست برای انتزاع باز نمودن هستی، بل او ساحت فهم هستی است. [حاشیه]

و نه چیزی را در باره نقش ممکن یا حتی ضروری دازاین در مقام هستنده‌ای که برای محل پرسش واقع شدن تقدم دارد قطعیت بخشیده است، اما البته آن قدر هست که بانگ چیزی چون تقدم دازاین به گوش ما رسیده است.

### ۳. تقدم هستی‌شناختی پرسش هستی<sup>۱</sup>

تا این جا با رهنمود قرار دادن ساختار صوری پرسش به معنای عام، خاص بودن پرسش هستی<sup>۲</sup> را توصیف کرده‌ایم، و از این طریق روشن ساخته‌ایم که این پرسش پرسشی است ویژه چندان‌که واشکافی و حتی حل آن به رشته‌ای از ملاحظات بنیادین نیاز دارد. اما مشخص و ممتاز بودن این پرسش تنها وقتی کاملاً روشن خواهد شد که پرسش یاد شده به لحاظ کارکرد، مقصد و انگیزش آن چندان که بسنده باشد تحدید شود.

بنا بر آنچه تاکنون گفتیم، ضرورت اعاده این پرسش را بعضاً حرمت و ارجمندی برآمدگاه آن برانگیخته، اما انگیزه عمده و اصلی آن فقدان پاسخی معین و، مهم‌تر از آن، فقدان طرح‌ریزی خود پرسش در حد کفایت بوده است. ممکن است کسی در طلب دانستن این نکته باشد که این پرسش به چه کار می‌آید. آیا این پرسش صرفاً در گونه‌ای اندیشه نظری اندروا درجا می‌زند یا اصلاً به همین اندیشه نظری منحصر است – یا اساسی‌ترین و همزمان انضمامی‌ترین پرسش است؟

#### 1. Der ontologische Vorrang der Seinsfrage

۲. شاید ذکر این نکته بی‌مناسبت نباشد که چرا در این ترجمه گاه «پرسش هستی» و گاه «پرسش از هستی» را به کار برده‌ایم. این دوگانگی در متن اصلی سرچشمه دارد. ما Seinsfrage را به «پرسش هستی» و Frage nach dem sein را به «پرسش از هستی» برگردانده‌ایم. این وسواس شاید نوعی مته به خشخاش نهادن بنماید؛ اما اگر چنین باشد، مسئولش نویسنده است که در متن کل تفکرش به تدریج عبارت نخست را دقیقاً به دلیل ابهامش مرجح می‌شمارد. پرسش هستی، هم ممکن است پرسش ما راجع به هستی باشد و هم پرسش هستی از ما. آیا در هستی و زمان نیز چنین مقصودی در «پرسش هستی» هست؟ نمی‌دانیم. اما بهتر می‌دانیم که تفاوت این دو عبارت را، هر چند صرفاً لفظی باشد، در ترجمه منتقل کنیم. – م.

هستی همواره هستی هستند‌ای است. مجموعه‌ی هستندگان ممکن است برحسب حوزه‌های گونه‌گون هستندگان قلمرو عیان‌سازی و مرزبندی موضوعات معینی گردد. این حوزه‌ها نیز - مثلاً تاریخ، طبیعت، فضا، حیات، هستی انسانی،<sup>۱</sup> زبان و مانند آن‌ها - ممکن است به سهم خود هر یک در مقام متعلق پژوهش علمی متناسب با خود به موضوع خاصی پردازند. پژوهش علمی به شیوه‌ای ساده و ناپخته مرزبندی و پایه‌گذاری اولیه‌ی حیطه‌های موضوعی<sup>۲</sup> را به انجام می‌رساند. واشکافی ساختارهای بنیادین<sup>۳</sup> هر یک از این حوزه‌ها به شیوه‌ای معین از طریق تجربه و واگشایی ماقبل علمی آن حوزه هستی<sup>۴</sup> که هر یک از این قلمروهای موضوعی به آن محدود می‌شود کاری است که پیش از این انجام گرفته است. «مفاهیم بنیادینی» که از این راه به بار آمده است بدو<sup>۵</sup> به عنوان دلیل راه و کلید رهگشای نخستین گشودگی انضمامی قلمروها به قوت خود باقی می‌مانند. هر قدر هم که وزن و اعتبار پژوهش همواره بر این حیث اثباتی<sup>۵</sup> متکی باشد، پیشرفت واقعی پژوهش بیش از آن‌که به سبب گردآوری نتایج و انباشت آن‌ها در «کتاب‌های راهنما» انجام گیرد، حاصل کشیده شدن به سوی پرسش‌هایی در باره بنیان‌های اساسی هر یک از این قلمروهاست، پرسش‌هایی که عمدتاً واکنشی هستند در برابر فضل و دانش فزاینده در این قلمروها.

«جنبش» راستین علوم از طریق بازنگری کمابیش ریشه‌ای مفاهیم بنیادینی رخ می‌دهد که خود به خود شفاف نیستند. آنچه سطح پیشرفت یک علم را تعیین می‌کند این است که آن علم تا چه حد قادر است از پس بحرانی که دامنگیر مفاهیم بنیادین آن می‌گردد برآید. در چنین بحران درون‌ماندگاری که

۱. ظاهراً در این جا Dasein به معنای متداولش به کار رفته است. - م.

2. Sachgebiete / areas of subject-matter / areas of knowledge

3. Grundstrukturen / basic structures / fundamental structures

4. Seinsbezirk / domain of Being

5. Positivität / positivity

در حیطه علوم پیدا می آید، رابطه پرسندگی و جویندگی اثباتی و موضوعی که محل پرسش است دستخوش تزلزل می شود. امروزه در همه جا در رشته ها و نظام های گونه گون گرایش هایی به سوی بنا نهادن پژوهش بر شالوده های نو سر بر کرده اند.

«شالوده ها»ی ریاضیات، که ظاهراً متقن ترین و سخت آموزده ترین<sup>۱</sup> علمش می خوانند، هم اینک دچار بحران شده است. منازعه صورت انگاری<sup>۲</sup> و شهودباوری<sup>۳</sup> بر سر تحصیل و تضمین گونه ای دسترسی آغازین است به آنچه می باید متعلق [یا برابر استای]<sup>۴</sup> این علم باشد. تئوری نسبیت در فیزیک انگیخته این گرایش بود که طبیعت آن گونه که «فی نفسه» است، از حیث پیوستگی و نسج خودش باز نموده آید. این تئوری در مقام نظریه ای در باب شرایط دسترسی به خود طبیعت، جویای آن است که با تعیین و تعریف همه نسبیت ها تغییرناپذیری قوانین حرکت را پاس دارد و بدین نمط خود را با پرسش از حیطه موضوعی پیش داده اش، یعنی با پرسش از ماده، رویاروی گرداند. در زیست شناسی، این گرایش سر برافراشته که راهی به ورای آنچه ماشین انگاری<sup>۵</sup> و نحله اصالت حیات<sup>۶</sup> تاکنون در تعریف حیات و تن افزار مندی<sup>۷</sup> آورده اند جستجو شود و نوع هستی هستندۀ حیات مند بماهو هو به گونه ای نو تعریف گردد. در علوم انسانی تاریخی<sup>۸</sup> به واسطه فرادش [یا سنت] و عرضه داشت آن، کشش زور آورنده به سوی خود واقعیت تاریخی همه سر شدت و فزونی گرفته است. تاریخ ادبیات می باید تاریخ مسائل شود.

۱. am festesten gefügt: «آمودن» در زبان فارسی به معنای «به رشته کشیدن مروارید»، «ترصیع» یا «به سلک در آوردن» است. - م.

2. Formalismus / formalism

3. Intuitionismus / intuitionism

5. Mechanismus / mechanism

7. Organismus / organism

8. historische Geisteswissenschaften

4. Gegenstand / object

6. Vitalismus / vitalism

الهیات در پی تفسیری است سرآغازین تر در باب هستی آدمی به سوی خدا<sup>۱</sup> که به یاری معنای خود ایمان و پای بندی به حیطة همین معنا مشخص شده باشد. الهیات دگر باره پاورچین پاورچین شروع به فهم این بینش لوتر کرده است که «بنیاد» نظام جزمی و کیش مدارانه، زاییده آن گونه پرسشگری که ایمان در آن ماتقدم باشد نیست. و سیستم مفهوم پرداز آن نه تنها گره گشای معضلات خداشناختی نیست، بل این معضلات را می پوشاند و کژ و کوژ می کند.

مفاهیم بنیادین تعیین کننده راه های فهم پیشین قلمرو دانشی هستند که سنگ بنای همه برابریستاهای موضوعی<sup>۲</sup> و رهنمای هر جستار متحصّل و مثبتی است. بر این اساس، این مفاهیم بنیادین تنها وقتی به برهان عیان و «استدلال» سره و راستین خود واصل می گردند که پیشاپیش به نحوی مناسب حیطة موضوعی<sup>۳</sup> خود را ژرف کاویده باشند. اما تا آن جا که هریک از این قلمروهای موضوعی از حیطة خود هستندگان، فرادست آمده اند، این پژوهش پیشین که موجد مفاهیم بنیادین است چیزی نیست مگر واگشایی [یا تفسیر] این هستندگان بر حسب مقومات بنیادی هستیشان. چنین پژوهشی باید سابق بر علوم اثباتی [یا تحصلی] باشد - و می تواند چنین نیز باشد. کار افلاطون و ارسطو شاهد صادق چنین توانشی است. این گونه شالوده ریزی علوم از بیخ و بن با «منطق» تفاوت دارد. منطق تنها بعداً لنگ و لوچ از پی آن روانه می گردد و در این سو و آن سو علمی را می جوید که ایستار و موضع آن تصادفاً بر «روش» آن مبتنی باشد. این گونه شالوده ریزی، منطقی است مولد، به این معنا که گویی به قلمرو خاصی از هستی فرا می جهد، برای نخستین بار آن را از حیث بنیان هستی اش گشوده و آشکاره می کند و ساختارهای

1. Sein des Menschen zu Gott / man's Being towards God / human being's being toward God
2. thematische Gegenstände / thematic objects
3. Sachgebiet

به دست آمده را در کسوت رهنمودهای شفاف پرسشگری در اختیار علوم اثباتی می‌گذارد. بدین سان، مثلاً، آنچه به لحاظ فلسفی آغازین است نه تئوری مفهوم‌سازی<sup>۱</sup> در قلمرو تاریخ است، نه تئوری دانش تاریخی است، و نه حتی تاریخ در مقام متعلق علم تاریخ است؛ بلکه این امر آغازین تفسیر هستندگان اصالتاً تاریخی از حیث تاریخمندی<sup>۲</sup> آن‌هاست. به همین منوال، نتیجه مثبت نقد عقل محض کانت در اهتمام او به این که به آن چیزی پردازد که به هر نوع طبیعی تعلق دارد نهفته است، نه در «تئوری» شناخت. منطق استعلایی کانت منطقی ماتقدم حوزه‌ای از هستی به نام طبیعت است.

اما این گونه پرسشگری – یعنی هستی‌شناسی به گسترده‌ترین معنا و بدون اتکا به سمت‌گیری‌ها و گرایش‌های هستی‌شناختی – خود هنوز نیازمند دلیل راه است. البته، برخلاف پرسش هستومندی<sup>۳</sup> علوم اثباتی [یا تحصیلی]، پرسش هستی‌شناختی سرآغازین تر است. اما این پرسشگری اگر در جستارهایی که در پی هستی‌هستندگان است معنای هستی به طور عام<sup>۴</sup> را نامشروح<sup>۵</sup> بگذارد و بگذرد، در حالتی خام‌اندیشانه و ناشفاف پای در گل می‌ماند. و درست همین تکلیف هستی‌شناسانه تبارشناسی شیوه‌های گونه‌گون و ممکن، هستی – که البته تبارشناسی مجعول از طریق قیاس و استنتاج نیست – حاجت به فهمی اولیه در این باب دارد که «ما به راستی چه مراد می‌کنیم از این کلمه هستی».

هم از این رو، پرسش هستی نه تنها آهنگ رهیافت به شرط ماتقدم امکان

#### 1. Theorie der Begriffs bildung / theory of the concept-formation

۲. در ترجمه دو واژه قریب‌المعنای *Historizität* و *Geschichtlichkeit* به ترتیب معادل‌های «تاریخمندی» و «تاریخیت» یا «حیث تاریخی» را به کار می‌بریم. – م.

۳. هستومندی صفت نسبی «هستومند» است. هستومند (*Hastōmand*) واژه‌ای است پهلوی به معنای موجود یا هستنده یا هست‌مند. کاربرد این واژه به جای «هستنده‌ای» یا «موجودی» صرفاً به دلیل روان‌تر بودن آن به لحاظ آوایی بوده است. از این پس به جای *ontic / ontische* همین واژه را به کار خواهیم برد. – م.

#### 4. Sein überhaupt / Being in general

#### 5. unerörtert / undiscussed



علمی دارد که با پژوهش در هستندگان گونه‌گون از حیث هستنده بودنشان پیشاپیش به حیطة فهمی از هستی وارد شده‌اند، بلکه همچنین مقصد این پرسش رهیابی به شرط امکان هستی‌شناسی‌هایی است که سابق بر علوم و بنیان‌گذار علومند. تمام هستی‌شناسی‌ها، صرف نظر از این که سیستم مقولاتی که در اختیار دارند تا چه حد پر بار و از بافتی استوار برخوردار باشد، اگر پیشاپیش معنای هستی را چندان که بسنده باشد روشن نساخته و این روشن‌سازی را به منزله مقصد بنیادین خود نگرفته باشند، کور و از مقصد اصیل و ویژه خویش دور و منحرفند.

پژوهش هستی‌شناختی‌ای که درست فهمیده شده باشد خود به پرسش هستی تقدم هستی‌شناختی می‌بخشد. این تقدم فراتر از چیزهایی چون از سرگیری صرف فرادش حرمت‌سزا<sup>۱</sup> و پیشرفت در مسئله تاکنون تاریک‌مانده است، اما این تقدم علمی و عینی، یگانه تقدم نیست.

#### ۴. تقدم هستومندی پرسش هستی<sup>۲</sup>

علم ممکن است به طور کلی بدین‌سان تعریف شود: کلیتی که از به هم پیوستگی قضایای حقیقیه بنیاد می‌گیرد.<sup>۳</sup> این تعریف نه کامل است نه ما را به معنای علم می‌رساند. علوم در مقام رفتارهایی که از انسان صادر می‌شوند، از نوع هستی هستنده‌ای که انسان می‌خوانیمش بهره دارند. ما این هستنده را اصطلاحاً با واژه دازاین در بیان می‌آوریم. پژوهش علمی نه یگانه نوع و نه نزدیک‌ترین نوع هستی ممکن برای این هستنده است. افزون بر این، دازاین خود نیز در قیاس با هستندگان دیگر هستنده‌ای مشخص و ممتاز است. بایسته است که این تمایز را مقدمتاً آشکاره کنیم. در این جا بحث ما ناچار باید بر تحلیل‌هایی که تنها بعداً به نحوی اصیل و موثق فرانموده خواهند آمد پیشی گیرد.

1. ehrwürdig / venerable / honored

2. Der ontische Vorrang der Seinsfrage

3. das Ganze eines Begründungszusammenhanges wahrer Sätze

دازاین هستنده‌ای است که صرفاً در میان هستندگان دیگر واقع نمی‌گردد، بل او از آن رو که در حیطة هستی خودش هم این هستی را دارد، به لحاظ هستومندی از هستندگان دیگر متمایز است. اما آنچه به این بنیان هستی دازاین تعلق دارد این است که او در حیطة هستی خود نسبت به هستی خود مناسبتی با هستی دارد.<sup>۱</sup> و این خود‌گویای آن است که دازاین در حیطة هستی اش، خود را به طریقی از طرق و با نحوی وضوح و صراحت می‌فهمد. ویژگی خاص این هستنده آن است که با هستی خودش و از طریق هستی خودش این هستی بر او گشوده می‌گردد. فهم هستی، خود مشخصه هستی دازاین است.<sup>۲</sup> ممیزه هستومندی دازاین در آن است که او هستی‌شناسانه است.

با این همه، هستی‌شناسانه بودن در حکم رشد و گسترش هستی‌شناسی نیست. از این رو، وقتی که ما عنوان هستی‌شناسی را برای پرسشگری تئوریک و روشنی در باب معنای هستی هستندگان برای خود محفوظ می‌داریم، هستی‌شناسانه بودن دازاین را آن گونه که منظور نظر بوده، باید به منزله پیش‌هستی‌شناسانه<sup>۳</sup> بودن قلمداد کنیم، اما این نکته دال بر آن نیست که این هستنده [یعنی دازاین] صرفاً حالت هستومندی دارد، بل دلالت بر آن می‌کند که این هستنده در حالتی از فهم هستی قرار دارد.

ما آن هستی‌ای را که دازاین می‌تواند به نحوی از انحا با آن<sup>۴</sup> نسبت داشته باشد و همواره نیز به نحوی با آن نسبت دارد اگزیستانس<sup>۵</sup> می‌نامیم، و چون

---

۱. شاید مقید بودن هایدگر به بیان هستی‌شناختی این جمله را قدری مغلق ساخته باشد. به زبان ساده، مراد این است که، مثلاً، من به عنوان دازاین در دایره هستی خویش با هستی خود یا به سوی هستی خود نسبتی دارم. این نسبت از نوع مناسبت با هستی است. به بیانی دیگر، نسبت من با هستی خودم از نوع نسبت با هستی به طور عام است. - م.

۲. اما در این صورت هستی تنها به منزله هستی انسان (اگزیستانس) نیست. در - جهان - بودن فی‌نفسه شامل نسبت اگزیستانس با هستی از وجه عام می‌گردد: فهم هستی. [حاشیه]

3. vorontologisch / pre-ontological

۴. در مقام آنی که هستی متعلق به اوست. [حاشیه]

۵. existence / Existenz را در زبان فارسی به «وجود»، «تقرر ظهوری»، «قیام ظهوری»، «قیام

صدوری» و غیره ترجمه کرده‌اند. ما «برون‌ایستادگی» را ترجیح می‌دهیم. با این حال، از این پس به جای این واژه همان «اگزیستانس» و به جای Existenzial اگزیستانسیال و به جای existenziell اگزیستانسیل و به جای Existenzialität اگزیستانسیالیته یا حیث اگزیستانس را به کار خواهیم برد مگر در مواردی چون Ex-sistenz که به دلیل تأکید نویسنده آن را «برون - ایستادگی» یا «برون - ایستادن» ترجمه خواهیم کرد.

و اما در باره واژه Existenz: در قرن هفدهم واژه لاتین *existere* به *existieren* در زبان آلمانی و *exist* در زبان انگلیسی ترجمه می‌شود. معنای لغوی واژه که مرکب از *ex* (بیرون) و *sistentia* (ایستادن، گام نهادن) است «برون ایستادن» یا «قیام به سوی بیرون» است، اما تا زمان شلینگ کسی این واژه را به این معنا به کار نمی‌برد. در قرون وسطی *existentia* (به معنای «وجود») در مقابل *essentia* (به معنای «ماهیت») به همان معنای مورد نظر حکمای اسلامی به کار می‌رود. هایدگر در جلد دوم نیچه توضیح می‌دهد که در یونان باستان ماجرا به گونه دیگری بوده است. یونانیان متأخر به جای اگزیستانس به معنای وجود از واژه *huparxis* استفاده می‌کردند و آن را در مقابل *ousia* به معنای ذات یا جوهر به کار می‌بردند. هایدگر در می‌یابد که ارسطو واژه *انرگیا* (*energeia*) را قریب به معنای اگزیستانس و در مقابل *دونامیس* (*dynamis*) به معنای توانش یا قوه به کار می‌برد. *انرگیا* بیرون شدن از بالقوگی است. بعدها در زبان لاتین *انرگیا* به *actualita* (فعلیت) تبدیل می‌شود که مانند واژه آلمانی *Wirklichkeit* بر تأثیرگذاری دلالت دارد. هایدگر می‌کوشد *هوپارخیس* را با *آرخه* (*arche*) به معنای آغاز هم‌ریشه بگیرد و آن را به مفهوم خروج و صدور از علت نخستین تعبیر کند. او از سوارز (*Suarez*) نقل می‌کند که *existentia* به معنای «ظهور و صدور از علت‌های آغازین» است. دکارت اگزیستانس را به معنای وجود و واقع بودن می‌گیرد. مثلاً، در اثبات نفس یا وجود خدا از لفظ اگزیستانس استفاده می‌کند. اگزیستانس به نزد کانت همان «عینیت تجربه» است. لایبنیتس بازنمود به صورت ادراک و شوق را فعلیت هر جوهری می‌داند و اگزیستانس در نظر او آن چیزی است که ذات آهنگ آن می‌کند. سرانجام شلینگ اگزیستانس را به معنای اصلی آن به کار می‌برد: آنچه از خود برون می‌شود و در این برون‌خویشی خود را متجلی می‌سازد. کی برکگور همین معنا را می‌گیرد و آن را خاصه انسان می‌سازد. اگزیستانس به نزد وی درافتادگی انسان در پارادوکس ابدیت و زمانمندی است. اگزیستانس تصمیمی فردی در زندگی، و نه در سیستم، است. به همین دلیل، وی با هگل مخالفت می‌کند. کی برکگور بحث را به مفهوم ایمان مسیحی می‌کشاند که روند رسیدن به آن سیرگام به گام در مفاهیم سیستماتیک نیست، بل نوعی جهش نامعقول است. یاسپرس اگزیستانس را در خویش‌مندترین سطح هستی هر فردی می‌داند که از سرچشمه وجود شخص خودش به سوی مشارکت با دیگران و همچنین به سوی خدا یا متعال استعلا می‌جوید. سارتر اگزیستانس را به همین منوال خاص وجود انسان می‌داند، اما آن را مقدم بر هر ماهیتی، حتی خدا، می‌انگارد، و بالاخره هایدگر اگزیستانس را حالت هستی دازاین یا انسان می‌گیرد. همه ما مثل همه موجودات انسانی و غیرانسانی هستیم. «این‌که هستی» به اگزیستانس ربط

نمی‌توانیم ذات دازاین را با بیان آن گونه 'چه‌ای که از موضوعات عینی می‌پرسد تعریف کنیم، و چون ذات او در آن است که هستی‌اش در هر مورد به ناگزیر هستی‌ای از آن خود اوست، ما عنوان دازاین را به منزله آنچه هستی او را به صورتی سره و بی‌غش در بیان می‌آورد برای او برگزیده‌ایم.

دازاین همواره خود را برحسب اگزیستانسش، برحسب امکان خود بودن یا خود نبودن می‌فهمد. دازاین یا خود این امکانات را انتخاب کرده، یا خود را به آن‌ها سپرده یا پیشاپیش در آن‌ها بالیدن گرفته است. اگزیستانس تنها با عزم هر دازاین فعلی قطعی و متعین می‌گردد؛ خواه به شیوه اعتصام<sup>۱</sup> خواه به طریق غفلت. پرسش اگزیستانس هرگز جز از طریق اگزیستانس داشتن<sup>۲</sup> بسامان نمی‌گردد. این گونه خودفهمی را که بدین سان به جانب آن هدایت می‌شویم اگزیستانسیل<sup>۳</sup> می‌نامیم. پرسش اگزیستانس از «امور»<sup>۴</sup> هستومندی دازاین است. تا آن جا که به این امر اگزیستانسیل مربوط است، شفاف‌سازی تئوریک ساختار هستی‌شناختی اگزیستانس لازم نمی‌افتد. تشریح [یا از هم بازشکافتن] آنچه اگزیستانس را تقویم می‌کند هدفی است که پرسش از این ساختار فرادید دارد.<sup>۵</sup> ما به هم پیوستگی کلی [یا نسج]<sup>۶</sup> این ساختارها را اگزیستانسیالیت [یا حیث اگزیستانس]<sup>۷</sup> می‌نامیم. تحلیل اگزیستانسیالیته دارای خصیصه فهم اگزیستانسیال<sup>۸</sup>

---

ندارد. اگزیستانس «چگونه‌هستی» ماست. ما تنها موجودی هستیم که از خود به سوی هستی برون می‌شویم، و در ساحت وجود و عدم می‌ایستیم. در متافیزیک چیست؟ هایدگر واژه *Inständigkeit* (هم به معنای «ایستادگی و پافشاری» و هم به معنای «دراستادگی») را به جای اگزیستانس به کار می‌برد. - م.

1. Ergreifen / taking hold / seizing upon

2. Existieren / to exist

3. *existenziell* / *existentiell*

4. *ontische* «Angelegenheit» des Daseins / Dasein's ontical «affairs» / ontic «affairs» of Dasein

۵. پس، این فلسفه فلسفه اگزیستانس (*Existenzphilosophie*) نیست. [حاشیه]

6. *Zusammenhang* / context

7. *Existenzialität* / *existentiality*

8. *existenzial* / *existential*

است، نه اگزیستانسیل. طرح و ترسیم قبلی وظیفه تحلیل اگزیستانسیال دازاین ناظر به امکان و ضرورت آن در تقویم هستومندی دازاین است.

بنابراین، تا آن جا که اگزیستانس تعیین کننده اوصاف دازاین است، تحلیل هستی شناختی این هستنده نیز همواره نیازمند آن است که پیشاپیش حیث اگزیستانس منظور نظر قرار گیرد. لیکن ما حیث اگزیستانس را در کسوت بنیان هستی هستنده ای می فهمیم که از خود برون می ایستد،<sup>۱</sup> اما در ایده این گونه بنیان هستی، پیشاپیش ایده هستی به طور عام مضمون است و، از همین رو، حتی امکان رهبرد تحلیل دازاین بسته واشکافی پیشانه پرسش از معنای هستی به وجه عام است.

علوم شیوه هایی از هستی دازاین هستند که دازاین در حیطة آنها با هستندگانی مناسب دارد که الزاماً خود او نیستند. اما امری ذاتی نیز در میان است که به دازاین تعلق دارد: بودن در جهانی. بنابراین، آن گونه فهم هستی که از آن دازاین است بسته دو نوع فهم هم آغاز و هم سرچشمه است، یکی فهم

۱. «از خود برون ایستادن» معادل فعل *to exist / Existieren* است آن گونه که هایدگر آن را می فهمد و بعداً در بحث «در - جهان - بودن» مشروحاً توضیح می دهد. اگزیستانسیال و اگزیستانسیل نیز هر دو صفت اگزیستانس هستند. هایدگر، بنا به قرارداد، اگزیستانسیال را متناظر با مقولات در مورد مقومات ذاتی و پیشینی که در مورد هر دازاینی مصداق دارد، از جمله فهم، گفتار، در - جهان - بودن، پروا و ترس آگاهی، به کار می برد. اگزیستانسیل ها، که مسبوق به اگزیستانسیال ها هستند، به امکانات بی شمار فراروی دازاین و انتخاب فردی او اطلاق می شوند. این که من تصمیم بگیرم چه باشم اگزیستانسیل من است. ترک تصمیم، وانهادگی، خود را در همگان منتشر کردن، انتخاب این یا آن شغل، تسلیم شدن به داده ها و فراداده ها، تصمیم گرفتن برای فیلسوف شدن و، مثلاً، نقد و تفسیر فرادش و تحلیل هستی شناختی، و هر آنچه فرداً هستی خود را در مقام هستنده ای منفرد با آن رقم می زنیم اگزیستانسیل است.

برخلاف مقولات، هر دوی این ها ویژه انسان است. امر اگزیستانسیل ناظر به آن است که من مقومات بنیادین یا اگزیستانسیال های خود را شخصاً متعین می کنم. از این رو، اگزیستانسیال و اگزیستانسیل به ترتیب متناظر با هستی شناختی (آنولوژیک) و هستومندی (آنیتیک) است. در همین جا اضافه می کنیم که واژه *existentia*، که هایدگر اغلب آن را در گیومه می گذارد، ربطی به اصطلاحات خاص هستی شناسی هایدگر ندارد، بل به معنای قرون وسطایی «وجود» در مقابل *essentia* (ماهیت) است. - م.

چیزی چون «جهان» و دو دیگر فهم هستی هستندگان که در اندرون جهان دسترس پذیرند. هم از این رو، هستی شناسی هایی که هستنده ای فاقد خصیصه هستی دازاین را موضوع خود قرار می دهند بنیان گرفته و انگيخته ساختار هستومندی خود دازاین اند، ساختاری که فهم پیش هستی شناسانه هستی، که خصیصه معرف آن است، در آن مندرج است.

از این رو، هستی شناسی بنیادین،<sup>۱</sup> که هستی شناسی های دیگر تنها از آن می توانند سرچشمه بگیرند، باید قلمرو جستار خود را تحلیل اگزیستانسیال دازاین قرار دهد.

بنابراین، دازاین بر هستندگان دیگر تقدمی چندگونه دارد. نخستین تقدم تقدم هستومندی است: این هستنده از حیث هستی اش از طریق اگزیستانس تعریف می شود. دومین تقدم تقدم هستی شناختی است: دازاین بر اساس تعیین اگزیستانسش<sup>۲</sup> فی نفسه «هستی شناختی» است. اما هم آغاز و هم سرچشمه با آن، دازاین در مقام مقوم فهم اگزیستانس از ویژگی دیگری نیز بهره مند است: دازاین فهمی نیز از آن هستندگان دارد که هستی آنها از سنخ هستی خودش نیست. از این رو، سومین تقدم دازاین به منزله شرط هستومندی - هستی شناختی<sup>۳</sup> امکان همه انواع هستی شناسی هاست. بدین نمط دازاین خود این نکته را به ثبوت رسانده است که به لحاظ هستی شناختی نخستین هستنده ای است که، بیش از همه هستندگان دیگر، درخور آن است که محل پرسش واقع شود.

اما تحلیل اگزیستانسیال خود در فرجام از آنچه اگزیستانسیال یا، به بیانی دیگر، از آنچه هستومندی است ریشه می گیرد. پرده برداشتن از اگزیستانسیالیت

1. *Fundamentalontologie / fundamental ontology*

2. *seiner Existenzbestimmtheit / determinate character of existence / its determination as existence*

3. *ontisch-ontologische Bedingung / ontic-ontological condition*

اگزستانس و به این ترتیب پرداختن به معضلات هستی‌شناسانه‌ای که شالوده آن‌ها به قدر کفایت استوار شده باشد اساساً تنها وقتی ممکن می‌گردد که پرسش مطرح در پژوهش فلسفی، خود در مقام هستی هر دازاین از خود برون ایستاده‌ای به نحوی اگزستانسیل فراچنگ آمده باشد. اما به این ترتیب تقدم هستومندانۀ پرسش هستی نیز خوانا و گویا گشته است.

از دیرباز پیشینیان به پیشانگی [یا تقدم] هستومندی - هستی‌شناختی دازاین پی برده بودند، بی آن‌که دازاین را از حیث ساختار هستی‌شناختی حقیقی و اصیلش دریافته یا حتی او را چون مسئله‌ای که چنین ساختاری را هدف قرار داده باشد مطرح کرده باشند. ارسطو می‌گوید: «*ἡ ψυχὴ τὰ ὄντα πῶς ἐστὶν*»<sup>۱</sup> «نفس انسان به گونه‌ای خاص هستنده است.»<sup>۲</sup> «نفس»، که مقوم هستی آدمی است، در میان شیوه‌های هستی‌اش *αἴσθησις*<sup>۳</sup> [ادراک حسی] و *νόησις*<sup>۴</sup> [اندیشه] را کشف می‌کند و بدین نمط همه هستندگان را هم از حیث «این‌که هستی» و هم از منظر «چنین و چنان هستی» یا، به بیانی دیگر، همواره از حیث هستیشان کشف می‌کند.<sup>۵</sup> توماس

1. *hē psychē ta onta pōs estin*

2. Aristotle, *De Anima* Γ8, 431 b 21; cf. *ibid.* Γ5, 430 a 14 ff.

3. *aisthēsis*

4. *noēsis*

۵. احتمالاً وجه حسی نفس و وجه فکری آن یا، به بیان دیگر، ادراک حسی و ادراک عقلی در این جا به ترتیب متناظر با *Dass-sein* (این‌که هستی) و *So-sein* (این‌گونه هستی) به کار رفته‌اند. فراموش نکرده‌ایم که «این‌که هستی» هستی همه موجودات را اعم از انسان و غیرانسان شامل می‌شود و چیزی شبیه کان تامۀ عربی است. همه موجودات صرف‌نظر از این‌که چه هستند (چه هستی) یا به منزله چه هستند (این‌گونه هستی) یا هستی آن‌ها به چه شیوه و از چه نوعی است (چگونه هستی) صرفاً هستند. «این‌که هستی» صرفاً از این‌که هستنده‌ای هست سخن می‌گوید - همین و بس. چون این اصطلاحات تازه و ابتکاری و در فهم این متن گره‌گشا هستند، اصل آلمانی و معادل‌های انگلیسی و فارسی آن‌ها را یادآور می‌شویم:

*Dass-sein* / *that-being* / این‌که هستی

*Was-sein* / *what-being* / چه هستی

*So-sein* / *So-being* / چنین و چنان هستی

آکویناس نیز به طریق خاص خود این گزاره ارسطو را، که در تز هستی شناختی پارمنیدس پیشینه دارد، در معرض بحث قرار می دهد. توماس در بند التزام به «امور متعالی» است؛ متعالی ویژگی آن هستی ای است که از هر گونه امکان تعیین موجود به صورت ماده تحقیق و با سنجه نوع و جنس یا، به بیانی دیگر، از هر گونه *modus specialis entis* [حالت ویژه موجود] فراتر و برتر است و هر آنچه «چیزی» است که هست - حال هر چه می خواهد باشد - به ضرورت متصف به این ویژگی متعالی است. توماس همچنین ملتزم به اثبات این نکته است که *verum* [حقیقت] نیز به منزله چنین متعالی است. توماس آکویناس این مقصود را با توسل به آن هستنده ای به انجام می رساند که بر حسب سنجه نوع هستی اش از قابلیت «وفاق و جمع آمدن» با هر هستنده ای، از هر نوعی که باشد، بهره مند است. این هستنده ممتاز، این *ens quod natum est convenire cum omni ente* [هستنده ای که طبیعت آن ملاقات<sup>۱</sup> با همه هستندگان دیگر است] همان نفس (*anima*) است.<sup>۲</sup> آنچه در این جا برجسته و هویدا می شود همان تقدم دزاین بر همه هستندگان دیگر است، که البته از حیث هستی شناختی چندان که باید روشن نمی گردد، اما در عین حال هیچ وجه اشتراکی با ذهنی سازی لاطائل<sup>۳</sup> کلیت موجودات ندارد.

اقامه برهانی که بر امتیاز هستومندی - هستی شناختی پرسش هستی گواهی دهد در نشان دهندگی و اعلان مقدماتی تقدم هستومندی - هستی شناختی

چگونه هستی / *Wie-sein / how-being*

در ضمن، هایدگر می رساند که نفس (*anima*) به نزد ارسطو غیر از نفس در روان شناسی امروز بوده است. - م.

۱. «ملاقات» هم به معنای مواجهه و هم به معنای تطابق و سازگاری در ازای *convenir* در زبان لاتین. - م.

2. Thomas Aquinas, *Quaestiones de Veritate*, q. I a. 1 c,

همچنین، مقایسه کنید با تفسیر بعضاً متفن تر استنتاج امور متعالیه که از آنچه نقل شد دور می شود.

3. *schlechte Subjektivierung / vicious subjectivizing / vapid subjectivizing*



دازاین بنیاد دارد. اما در تحلیل ساختار پرسش هستی به طور عام بود (بند ۲) که با نقش ممتاز این هستنده [یعنی دازاین] در بطن خود طرح پرسش هستی مواجه شدیم. آن‌گاه دازاین خود را به منزله هستنده‌ای آشکاره کرد که باید بدو<sup>۱</sup> به شیوه هستی‌شناختی به قدر کفایت و اشکافته شود تا سپس پرسش هستی نیز پرسشی شفاف گردد. اما اکنون نموده آمده است که تحلیل هستی‌شناختی دازاین به طور کلی، هستی‌شناسی بنیادین را تقویم می‌کند. به همین سبب، این نیز نموده آمده است که دازاین کارکرد آن هستنده‌ای را دارد که پیشاپیش باید از حیث هستی‌اش مرجع پرسش واقع شود.

اگر تفسیر معانی هستی تکلیف ما شود، دازاین نه تنها نخستین هستنده‌ای است که باید مرجع پرسش واقع شود،<sup>۱</sup> بل افزون بر این، او آن هستنده‌ای است که پیشاپیش در فضای هستی خود با آنچه در پرسش هستی، پرسش درباره آن است مناسبت دارد. اما در این صورت، پرسش هستی چیزی جز بنیادی کردن<sup>۲</sup> گرایش ذاتی دازاین به هستی، یعنی چیزی جز فهم پیش هستی‌شناختی هستی، نیست.

## تکلیف دوسویه در واشکافی پرسش هستی؛ روش جستار و طرح کلی آن

۵. تحلیل هستی‌شناختی دازاین در مقام عیان‌سازی افقی برای تفسیر معنای هستی به وجه عام<sup>۱</sup>

با توصیف تکالیفی که در «طرح» پرسش هستی لازم می‌افتند، نشان داده شد که نه تنها بایسته است هستند و ویژه‌ای را که باید کارکردی در مقام نخستین مرجع پرسش داشته باشد تثبیت کنیم، بل همچنین راه درست دسترسی به این هستنده راهی است که باید آن را به طرزی گویا و بین از آن خود سازیم و ایمن و مطمئنش کنیم. در این باب بحث شد که کدام است آن هستنده‌ای که در حیطه پرسش هستی نقش اول و اصلی را به عهده می‌گیرد. اما این هستنده، دازاین، چگونه باید دسترس‌پذیر گردد و در واگشایی [یا تفسیر] قابل فهم به اصطلاح فرایش دیده عیان شود؟

اثبات تقدم هستومندی - هستی‌شناختی دازاین ممکن است ما را به گمراهه این گمان افکند که این هستنده نه تنها در معنای دریافت‌پذیری «بی‌واسطه» خود، بل همچنین به لحاظ از پیش دادگی «بی‌واسطه» نوع

---

1. Die ontologische Analytik des Daseins als Freilegung des Horizontes für eine Interpretation des Sinnes von Sein überhaupt

هستی‌اش، باید از حیث هستومندی - هستی‌شناختی، داده‌ای پیشین نیز باشد. البته به لحاظ هستومندی، نه تنها دازاین نسبت به ما نزدیک یا حتی نزدیک‌ترین است، بل ما خودمان هر یک دازاین هستیم. با این همه، یا درست به همین سبب، دازاین به لحاظ هستی‌شناختی دورترین است. درست است که خویشمندترین هستی دازاین فهمی از این هستی دارد و همواره در هر حال از بدو امر خود را در گونه‌ای واگشودگی<sup>۱</sup> هستی‌اش نگه می‌دارد، اما این به هیچ وجه نه بدان معناست که دازاین می‌تواند این بلافصل‌ترین واگشایی پیش‌هستی‌شناسانه هستی خود را به منزله مفتاح‌بابی وافی به مقصود تلقی کند و چنین پندارد که گویی این فهم هستی زاده بینش<sup>۲</sup> هستی‌شناختی ملتزم به موضوع<sup>۳</sup> در خویشمندترین بنیاد هستی‌اش بوده است؛ بلکه دازاین برحسب نوع هستی‌ای که به وی تعلق دارد، گرایش به آن دارد که هستی خاص خودش را بر حسب هستی آن هستنده‌ای بفهمد که خود از بدو امر و ذاتاً با آن نسبتی بلافصل، بی‌وقفه و پیوسته دارد: این هستنده «جهان»<sup>۴</sup> است.

### 1. Ausgelegtheit

۲. *Besinnung*: این ترجمه بر اساس چاپ هجدهم هستی و زمان (سال ۲۰۰۱) به آلمانی است. من چاپ‌های دیگر را ندیده‌ام. اما مک‌کواری، که خود بر اساس چاپ هفتم این کتاب آن را به انگلیسی برگردانده، نقل می‌کند که در چاپ‌های اولیه هایدگر در این جا به جای *Besinnung* واژه *Bestimmung* (تعریف، تعیین) را به کار برده است. - م.

### 3. thematisch / thematic

۴. در این جا هایدگر جهان را به معنای رایج کلمه به کار می‌برد و حاشیه هایدگر به نقل از استمبو نیز مؤید آن است: «جهان در این جا برحسب پیش‌دستی» جهان هنوز گشودگی دازاین و جزو مقومات هستی او نیست، بل خود نیز هستنده‌ای است که ظرف همه هستندگان است. هایدگر هر جا که می‌خواهد بودن در چنین جهانی را برساند حرف اضافه *innerhalb* را به کار می‌برد و هر جا که می‌خواهد بودن در جهان به مفهوم اول را برساند از حرف اضافه *in* استفاده می‌کند. برای این که این دو مفهوم با هم خلط نشوند، ما هم مثل مترجمان دیگر از همین آغاز معادل‌های متفاوتی را برای آن‌ها به کار می‌بریم: هستی - در - جهان یا در - جهان - بودن در ازای *being-in-the-world / In-der-Welt-sein* و هستی - اندر - جهان یا اندر - جهان - بودن در ازای *being-within-the-world / Innerhalb-der-Welt-sein*. برحسب قرارداد، ما «درون» و «اندر» را

تا آنجا که به خود دازاین و، در نتیجه، به فهم خود دازاین از هستی مربوط است، چنان که بعداً نشان خواهیم داد، نحوه فهم هستی شناسانه جهان به تفسیر دازاین برمی گردد.

از این رو، اگر بنیان‌گذاری [یا تقویم] ویژه هستی دازاین را به معنای ساختار «مقولی» متعلق به دازاین دریافته باشیم، تقدم هستومندی-هستی شناختی دازاین خود علتی است که باعث پوشیده ماندن بنیان ویژه هستی دازاین بر او می‌گردد. دازاین هستومندانه به خود «نزدیک‌ترین»، هستی شناسانه از خود دورترین، اما پیش‌هستی شناسانه نه چندان بیگانه با خویش است.

ما تاکنون مقدماتاً تنها نشان داده‌ایم که تفسیر این هستنده دشواری‌های ویژه‌ای بر سر راه خود دارد که ریشه و بنیاد آن‌ها اولاً، در نوع هستی برابر ایستا [یا ابژه‌ای] است که مضمون تفسیر خود قرارش داده‌ایم و ثانیاً، در آن نوعی از هستی است که به رفتار مضمون‌پردازانه تعلق دارد و چنین نیست که این دشواری‌ها در نوعی نقص قوه شناخت یا در فقدان مفهوم‌اندیشی مناسب، که رفع آن چندان دشوار نیست، ریشه داشته باشند.

اما از آن رو که نه تنها فهمی از هستی به دازاین تعلق دارد، بل فهم دازاین بر حسب نوع هستی حاضر و بالفعلش گاه فرا می‌بالد و گاهی دیگر فرومی‌پاشد، این فهم برخوردار از منبعی از واگشودگی‌های وافر است. روان‌شناسی فلسفی، انسان‌شناسی، اخلاق، «سیاست»، شعر، زیست‌شناسی و تاریخ‌نگاری<sup>۱</sup> به شیوه‌های مختلف و در حدودی گونه‌گون به جستار در

---

وقتی به کار می‌بریم که جهان به مفهوم متداول در نظر باشد. به این معنی، جهان وجه مکانی دارد و هر موجودی اعم از انسان (در مقام جسم) یا غیر از انسان درون آن یا اندر آن قرار دارد. درون یا اندر، صرفاً بر حسب قرارداد، لزوماً بر حجم، مثلاً حجم جام یا اتاقی، دلالت نمی‌کند، بل هر چیزی را که در جهان قرار دارد شامل است. برعکس، «در» بیش‌تر مفهوم زمانی دارد و برگشودگی نسبت به جهان یا حضور برون‌خویشانه یا همان اگزستانس دلالت می‌کند. در این ترجمه تا آخر این قرارداد را رعایت خواهیم کرد. - م.

رفتارها، توانش‌ها، نیروها، امکانات و تقدیرهای دازاین پرداخته‌اند. اما این پرسش به قوت خود باقی است که آیا این واگشایی‌ها همان قدر که شاید از حیث اگزستانسیال اصیل و آغازین بوده‌اند، در راهبرد کار خود از اصالت و سرچشمگی اگزستانسیال نیز برخوردار بوده‌اند. این دو الزاماً با هم جمع نمی‌شوند، اما مانعة‌الجمع هم نیستند. تفسیر اگزستانسیال ممکن است تحلیل اگزستانسیال را لازم آورد به شرط آن‌که دریافت ما از شناخت فلسفی بر حسب امکان و ضرورت این شناخت باشد. تنها آن‌گاه که ساختارهای بنیادین دازاین با جهت‌گیری روشن به سوی مسئله هستی<sup>۱</sup> به قدر کفایت و اشکافته شوند، ماحصل واگشایی دازاین که تا به این‌جا انجام داده‌ایم نیز به توجیه اگزستانسیال خود نائل خواهد آمد.

بنابراین، تحلیل دازاین باید نخستین حاجت<sup>۲</sup> در زمینه پرسش از هستی باشد. اما در آن صورت، مسئله حصول و اطمینان به نوع دسترسی‌ای که ما را به سوی دازاین ره می‌نماید به راستی مسئله‌ای جدی و عاجل می‌گردد. از منظری سلبی، می‌توان گفت که مجاز نیستیم بر این هستنده هیچ ایده خودسرانه‌ای را که در باب هستی و فعلیت به راه جعل و جزم‌اندیشی می‌رود حمل کنیم – هر قدر هم که آن ایده «بدیهی» بنماید. مجاز نیستیم که هیچ یک از «مقولاتی» را که چنین ایده‌ای پیشنهاد می‌کند، بدون ملاحظات هستی‌شناختی بر دازاین تحمیل کنیم. در عوض، باید چنان شیوه دسترسی و تفسیری را برگزینیم که برحسب آن، این هستنده بتواند با اتکا به خودش، خودش را به خودش نشان دهد<sup>۳</sup> و در حقیقت، این شیوه باید آن هستنده را

1. Seinsproblem / the problem of Being

2. Anliegen / requirement / concern

3. dass dieses Seiende sich an ihm selbst von ihm selbst her zeigen kann

هایدگر بعداً در تعریف خود از پدیدار (بند ۷) همین «به خود نشان دادن خود با اتکا به خود» را در تعریف پدیدار از هر نوع که باشد می‌آورد. - م.

آن چنان که بدواً و غالباً در هرروزینگی میانه هست، نشان دهد.<sup>۱</sup> در این هرروزینگی، ساختارهایی باید به ظهور آورده شوند که دلبخواه و عارضی یا تصادفی نباشند، بل ساختارهایی ذاتی باشند که در نوع هستی هر دازاین واقعی در مقام آنچه تعیین‌کننده هستی دازاین است، همواره دوام آورند. فرادید قرار دادنِ قوامِ بنیادینِ هرروزینگیِ دازاین فتح بابی است که به شیوه‌ای تمهیدی به هستی این هستنده مجال بروز می‌دهد.

۱. هایدگر نه فقط در این کتاب بلکه کمابیش در همه آثار خود به این شیوه خاص پدیدارشناسی پای‌بند است. «پدیدار» در این جا، برخلاف پدیدار هوسرلی، صرفاً داده مشهود و خودپیدای آگاهی نیست. پدیدار الزاماً در ذهن نیست. این چند جمله از انقلاب یا شورشی در پدیدارشناسی نشان دارند. هایدگر فعلاً بدون تفصیل و تحلیل، حصار ذهنیت یا سوژکتیویته هوسرلی و فروبستگی و ماندگی در آگاهی و سولیپسیسم (solipsism) را فرومی‌ریزد. اشیای بیرون، هستندگان انسانی و ناانسانی، و خلاصه موجودات نه ماهیات، برخلاف رهنمود مکرر و مؤکد هوسرل، به راحتی پدیدار فرض می‌شوند، چنان که گویی سوژکتیویته از فرط تکاثفش چون مهبانگی آغازین منفجر می‌شود. آیا هایدگر همچنان پدیدارشناس باقی مانده است؟ من به این پرسش در کتاب زمینه و زمانه پدیدارشناسی، فصل «هایدگر و میراث هوسرل»، به تفصیل پاسخ داده‌ام. در آن جا از قول هوسرل، مرلو - پونتی و دیگران نقل کرده‌ام که هستی و زمان در مرحله‌ای از زندگی هوسرل با مخالفت شدید او مواجه و به اتهام انسان‌شناسی فلسفی رد می‌شود، اما دسترسی مرلو - پونتی و لیوتار به دست‌نوشته‌های منتشرنشده هوسرل این نتیجه را برای آن‌ها حاصل آورده است که استاد و شاگرد در اواخر کار هوسرل بسیار به هم نزدیک شده‌اند. کتابی که در میان آثار منتشرشده هوسرل اغلب گواه این نزدیکی تلقی شده است پدیدارشناسی زمان آگاهی درونی (*Zur Phänomenologie des inneren Zeitbewusstseins*) است.

اما پرسش دیگر این است که از پدیدارشناسی هوسرل چه چیزی در پدیدارشناسی هایدگر باقی مانده است. در این باره نیز در همان فصل زمینه و زمانه پدیدارشناسی توضیح داده‌ام. در این جا می‌بینیم که هایدگر از نگاه سلبی و آنچه مجاز نیست به حیطة پژوهش وارد شود سخن می‌گوید. این میراثِ اپوخه (یا تعلیق حکم) هوسرلی است. می‌بینیم که استنتاج مفهومی جای خود را به نشان دادن و حضور می‌دهد. پدیدار به نزد هوسرل به خودحاضر است و به نزد هایدگر امری است پوشیده که به یاری کاربرد روش حاضر می‌شود. اما هر دو تأکید می‌کنند که پدیدار خود باید خود را از جانب خود نشان دهد. نکته دیگر آن است که شناخت هایدگر بدون آن که قبلاً هوسرل را بشناسیم اغلب به بدفهمی‌هایی چون عرفانی ساختنِ افراطی اندیشه هایدگر منجر می‌شود. پدیدارشناسی از آغاز از هر نظریه و آموزه جزمی و غیرجزمی پیشین به ویژه الهیات مسیحی، که این یک مورد تأکید هایدگر است، عزل نظر می‌کند تا صرفاً بر موضوع پژوهش متمرکز شود. اما این که این روش پدیدارشناسی تا چه حد اعتبار دارد پرسشی است که تمام هستی و زمان می‌کوشد به آن پاسخ دهد. - م.

چنین دریافتی از تحلیل دازاین تماماً جهت یافته به سوی تکلیف رهگشای واشکافی پرسش هستی باقی می ماند. بدین طریق حد و مرزهای این پرسش معین می گردد. این تکلیف نمی تواند در خصوص دازاین خواهان حصول هستی شناسی کاملی باشد که مسلماً بنای آن باید بکمال و تمام گردد، اگر قرار باشد که چیزی چون انسان شناسی «فلسفی» بر بنیادی به قدر کفایت فلسفی قائم باشد. اگر آنچه در منظر نظر ماست نوعی انسان شناسی ممکن یا شالوده ریزی هستی شناسانه این انسان شناسی باشد، تفسیری که از پی خواهد آمد چندان چیزی جز «اجزایی» چند حاصل نخواهد آورد، گو این که همین اجزا نیز اجزایی غیرذاتی نیستند. لیکن تحلیل دازاین نه تنها ابتر و ناتمام، بل در وهله نخست تحلیلی مقدماتی است. این بدواً تنها به هستی این هستنده مجال بروز می دهد بی آن که معنای آن را نیز تفسیر کند. چنین تفسیری بیش تر عیان سازی افقی برای سرآغازین ترین واگشایی هستی است که این تحلیل باید آن را مهیا کند. همین که این افق فرادست آید، تحلیل مقدماتی دازاین نیز اعاده ای می طلبد که بر بنیادی برتر و برخوردار از وجه هستی شناختی خالص تر و اصیل تری خواهد بود.

در این تفسیر، عیان خواهد شد که زمانندی<sup>۱</sup> به منزله معنای هستی آن هستنده ای است که نامش را دازاین نهاده ایم. این معنا را باید با تفسیر اعاده شده آن ساختارهای هستی دازاین که قبلاً از باب تمهید نشان داده شده اند اثبات کرد، با این تفاوت که این تفسیر اعاده شده این بار ساختارهای دازاین را به منزله اطوار زمانندی<sup>۲</sup> منظور خواهد داشت. اما اگرچه واگشایی دازاین چونان زمانندی پاسخی به پرسش رهنمای ما در باب معنای هستی به طور عام حاصل نمی آورد،<sup>۳</sup> زمینه ای برای رهیابی به این پاسخ مهیا خواهد کرد.

1. *Zeitlichkeit / temporality*

2. *Modi der Zeitlichkeit / modes of temporality*

3. *καθ' αὐτό* [kath' auto : مطابق با خودش]

چنان که پیش از این اشارت رفت، دازاین بهره‌مند از هستی پیش‌هستی‌شناسانه‌ای است که در حکم قوام و بنیان هستومندی اوست. دازاین هستنده‌ای است که به شیوه‌ای هست که از طریق هستی‌اش چیزی چون هستی را می‌فهمد.<sup>۱</sup> ما باید این به هم پیوستگی را سفت و سخت در خاطر نگه داریم تا با توجه به آن نشان دهیم که آنچه دازاین از سرچشمه آن نهانی فهم و تفسیری از چیزی چون هستی به وجه عام دارد همان زمان است. زمان باید از تاریکی به در آید، و به نحوی اصیل و خالص همچون افقی برای هرگونه فهم و واگشایی هستی دریافته آید. مشهود گشتن این امر نیازمند ایضاح اصیل زمان در مقام افق فهم هستی است برحسب زمانمندی چونان هستی دازاینی که فهمی از هستی دارد. این تکلیف در کل چنین می‌طلبد که مرز تمایز میان دو مفهوم از زمان مشخص گردد؛ یکی زمان به آن مفهوم که ما حاصل آوردیم و دو دیگر مفهوم شایع و عامیانه زمان به آن گونه که در تفسیر فراداده [یا سنتی] زمان که از ارسطو تا برگسون و بعد از برگسون دوام آورده است، ته‌نشین شده و رسوب کرده است. از این رو، روشن باید کرد که [اولاً] این فهم شایع از زمان به طور کلی خود زاده زمانمندی است و [ثانیاً] این فهم چگونه از زمانمندی زاده می‌شود. بدین سان، برخلاف این برنهاد [یا تز]<sup>۲</sup> برگسون که زمان در فهم شایع همان مکان محسوب می‌گردد، این فهم شایع دگرباره به حق استقلال و خوداتکایی خود خواهد رسید.

از دیرباز «زمان» نقش معیاری هستی‌شناسانه - یا، به بیانی بهتر، هستومندانه - را برای تمییز و جداسازی<sup>۳</sup> حوزه‌های گونه‌گون هستندگان ایفا کرده است. انسان میان هستندگان «زمانی»<sup>۴</sup> (جریان‌های طبیعت و ماجراهای تاریخ) و هستندگان «نازمانی»<sup>۵</sup> (نسب عددی و فضایی) فرق قائل شده است.

۱. یا به زبان عامیانه‌تر اما مفهوم‌تر: «فهمکی از هستی دارد». - م.

2. These / thesis

3. Unterscheidung / distinguishing

4. zeitlich / temporal

5. unzeitlich / atemporal



آدمی عادت کرده است که معنای «بی‌زمان»<sup>۱</sup> گزاره‌ها را از جریان «زمانمند» بیان گزاره‌ها جدا کند. افزون بر این، آدمی قائل به «شکافی» است که میان هستنده «زمانی» و هستنده جاودانه «فرازمانی»<sup>۲</sup> می‌یابد و می‌کوشد تا این شکاف را پر کند. «زمانمند» در این جا هماره به سادگی گویای هستنده‌ای است که «در زمان»<sup>۳</sup> است، اما این تعریف همان قدر که ساده است مبهم و تاریک نیز هست. واقع آن است که زمان به معنای «هستی در زمان» [یا «در زمان بودن»]<sup>۴</sup> نقش سنجۀ جداسازی قلمروهای هستی را ایفا می‌کند. چه شده است که زمان این کارکردِ مشخصِ هستی‌شناختی را پیدا کرده است و حتی حقانیت و صدق این نکته که دقیقاً چیزی چون زمان در نقش چنین معیاری به کار می‌رود در چیست، و ختم کلام این که در این کاربرد خام‌اندیشانه هستی‌شناسانه زمان آیا مناسبت هستی‌شناختی ممکن زمان به نحوی اصیل در بیان آمده است؟ این‌ها جملگی مسائلی هستند که از دیرباز تاکنون نه محل پرسش واقع شده‌اند نه مضمون پژوهش قرار گرفته‌اند. «زمان» به ویژه از منظرِ افقِ فهم شایع گویی «خود به خود» این کارکردِ هستی‌شناختی «بدیهی» [یا «خودپیدا»] را پیدا کرده و تا به امروز نیز به این کارکرد پای‌بند مانده است.

در مقابل، ما باید بر زمینه پرسش از معنای هستی که به آن خواهیم پرداخت نشان دهیم که مشروط به نگرش و توضیح درست، در خواهیم یافت که مسائل کانونی تمام هستی‌شناسی در پدیدار زمان ریشه دارند.

اگر هستی باید برحسب زمان مفهوم گردد، و اگر در واقع اطوار<sup>۵</sup> و صور اشتقاقی<sup>۶</sup> گونه‌گون هستی در حیطة تطورات<sup>۷</sup> و اشتقاق‌های هستی از منظر امعان نظر در زمان فهم‌پذیر شود، پس خودِ هستی – و نه صرفاً هستندگان از

1. zeitlos / timeless

2. überzeitlich / supratemporal

3. «in der Zeit» Seiend / being «in time»

4. In der Zeit sein / being in time

5. Modi / modes

6. Derivate / derivatives

7. Modifikationen / modifications

آن حیث که هستندگانی «در زمان» هستند - در سرشت «زمانمند»ش آشکاره خواهد شد؛ اما در آن صورت، دیگر «زمانی» صرفاً به معنای «هستنده در زمان» نخواهد بود.<sup>۱</sup> حتی هستندگان «نازمانی» و «فرازمانی» نیز با توجه به هستیشان «زمانمند»ند. جهت این امر تنها جهتی سلبی که حاکی از قیاس هستندگان نازمانی و فرازمانی با هستندگان «در زمان» باشد نیست، بل از حیث ایجابی نیز چنین است، اما البته این نکته‌ای است که ابتدا باید آن را توضیح داد. چون دلالتی که برای لفظ «زمانی» نقل کردیم در کاربرد زبانی پیش‌فلسفی و فلسفی شمول دارد، و چون در پژوهشی که از پی خواهد آمد ما مدعی دلالتی دیگر برای این لفظ هستیم، پس آنچه را تعیین‌کننده معنای هستی و خصیصه‌ها و اطوار آن از حیث زمان به نحوی سرآغازین و اصیل است تعیین زمانی<sup>۲</sup> هستی می‌نامیم. بنابراین، تکلیف بنیادی و هستی‌شناسانه تفسیر هستی بماهو هستی، شرح و تفصیل حیث زمانی هستی<sup>۳</sup> را دربر می‌گیرد. در ایضاح مسئله حیث زمانی است که برای نخستین بار به پرسش از معنای هستی پاسخی انضمامی داده می‌شود.

از آن‌جا که هستی را تنها با امعان نظر در زمان می‌توان دریافت، پاسخ پرسش هستی نیز نمی‌تواند نهشته درگزاره‌ای کور و از متن بریده و تک‌افتاده باشد. این امر به ویژه در جایی مصداق دارد که پاسخ در کسوت نتیجه‌ای اندروا سینه به سینه شایع می‌گردد صرفاً به آهنگ کسب اطلاع از «دیدگاهی» که چه بسا از نحوه تعامل آغازین و پیشین خود با موضوع دور و منحرف شده است. این که پاسخ پاسخی «نوظهور» باشد اعتباری برای پاسخ حاصل نمی‌آورد، و در این صورت، باز هم پاسخ امری ظاهری و سطحی است. جنبه

۱. شاید بتوان گفت که نویسنده به یک لحاظ بر آن است که ظرف بودن زمان را نفی کند، زیرا این نیز از دیرباز مرسوم شده که نه تنها از ظرف مکان بل از ظرف زمان هم سخن بگویند. - م.

2. *temporale Bestimmtheit / temporal determination*

3. *Temporalität des Seins / temporality of Being*

مثبت چنین پاسخی باید در این باشد که پاسخ چندان کهن باشد که به یاری آن فهم این نکته را بیاموزیم که «باستانیان» چه امکاناتی برای ما مهیا ساختند. این پاسخ به خاص‌ترین معنای خود رهنمودی برای آن گونه پژوهش هستی‌شناسانه انضمامی فراهم می‌آورد که باید از پرسندگی جستجوگرانه از منظر افقی که نموده آمد آغاز گردد - و این همه آن چیزی است که این پاسخ به ما می‌دهد.

اگر بدین سان بنا باشد که پاسخ به پرسش هستی رهنمود رهگشای پژوهش شود، این پاسخ وافی به مقصود نخواهد بود مگر از جانب خود این بینش را حاصل آورد که نوع خاص هستی مطرح شده در هستی‌شناسی تاکنونی و فراز و فرودهای پرسندگی‌ها، یابندگی‌ها و فروماندگی‌های آن به منزله لوازم ذات دازاین بوده است.

### ۶. وظیفه ویران‌سازی تاریخ هستی‌شناسی<sup>۱</sup>

هر پژوهشی - به ویژه اگر مرکزی که پژوهش در دایره فراگرد آن می‌چرخد پرسش هستی باشد - از امکانات هستومندی دازاین است. هستی دازاین در زمانندی معنا پیدا می‌کند. اما صرف نظر از این که آیا دازاین هستنده‌ای «در زمان» است، و صرف نظر از این که چگونه چنین است، زمانندی در عین حال شرطی است که تاریخمندی را در مقام نوع هستی زمانی خود دازاین ممکن می‌سازد. تاریخمندی به لحاظ تعیین بخشی‌اش سابق بر آن چیزی است که تاریخش می‌نامیم (یعنی سابق بر رخداد‌های تاریخ جهان). مراد از تاریخمندی، بنیان هستی [یا هستی‌بنیان]<sup>۲</sup> «رویداد» دازاین<sup>۳</sup> من حیث هوهو

1. Die Aufgabe einer Destruktion der Geschichte der Ontologie

2. Seinsverfassung / constitution of being

۳. Geschehen des Daseins: در زبان آلمانی واژه «تاریخ» (Geschichte) با فعل geschehen (روی دادن) و اسم فعل Das Geschehen (رویداد) همگن و هم‌ریشه است، اما برگردان این

است که بر بنیاد آن اساساً چیزی چون «تاریخ جهان» و هر آنچه تاریخ‌مندان به تاریخ جهان تعلق می‌گیرد ممکن می‌گردد. دازاین در هستی واقع بوده‌اش همواره هست آن گونه<sup>۲</sup> که و «آنچه»<sup>۳</sup> از پیش بوده است. چه روشن باشد چه نباشد، دازاین گذشته<sup>۴</sup>‌اش هست. دازاین گذشته<sup>۵</sup> خویش «است» نه فقط به آن گونه که گویی گذشته‌اش «از قفا» او را به پیش می‌راند، نه فقط به آن گونه که دازاین گذشته<sup>۶</sup> خود را چونان خصلتی که از متعلقات اوست در دست دارد و پس اثرهای آن هنوز بر او کارگر می‌افتد، بل، لب کلام، به گونه‌ای که هستی‌اش در هر لحظه از مصدر آینده «رخ می‌دهد». دازاین به هر شیوه‌ای که در هر لحظه‌ای هست و، در نتیجه، با هر گونه فهمی از هستی که به او تعلق دارد به درون و در درون تفسیری فرآمده [یا سنتی] از هستی فرا می‌بالد.<sup>۵</sup> دازاین در

جناس ممکن نبود، زیرا در زبان فارسی واژه‌های «تاریخ»، «یادگار» و «ایاتکار» هیچ یک با فعلی که به مفهوم رویداد و ماجرا باشد همگن نیستند. در زبان آلمانی برای تاریخ واژه Historie نیز وجود دارد که هایدگر غالباً آن را به مفهوم علم تاریخ و وقایع‌نگاری به کار می‌برد و از Geschichte، که ماجرا و رویداد دازاین است، جدا می‌کند. - م.

1. faktisch / factual                      2. wie / how                                      3. was / what

4. Vergangenheit / past

۵. واژه‌های زمانمندی، تاریخ‌مندی، علم تاریخ یا تاریخ‌شناسی و سنت به مفهوم ابرمانده تا پایان کتاب و کلاً در تفکر هایدگر نقش کلیدی دارند. واژه‌های Tradition، Überlieferung و Überkommen، که کلاً به معنای سنت به کار می‌روند، با پیشوند Tra (ترا، فرا) و über (over)، ابر، ترا، فرا) آغاز می‌شوند و به لحاظ معنا معادل «سنت» نیستند. ما دو واژه اول را به «فرادهش» و واژه سوم را به «فرآمده» ترجمه می‌کنیم. مدلول این واژه‌ها چنین است: هر آنچه از گذشته دازاین، که گذشته قوم و نسل او نیز هست، به او منتقل و بر او غالب شده است: در ضمن، Erbe و Erbschaft را به «میراث» یا «مرد ریگ» ترجمه خواهیم کرد.

نکته دیگر این که فهم آنچه هایدگر در باره زمان می‌گوید مستلزم آن است که دریافت شایع و حتی دریافت فلسفی سنتی (از ارسطو و آوگوستین گرفته تا هگل و برگسون) را از ذهن خود پاک کنیم. زمان مخلوق خدایی که خود مافوق زمان است (آوگوستین) نیست. زمان اندازه حرکت نیست (ارسطو)، سیر زمان دورانی نیست (نیچه)، زمان مجموعه بی‌انتهای آنات یکسان و مشابه نیست و به طور کلی سیر گذشته به حال و به سوی آینده نیست. برعکس، سرچشمه زمان آینده است و دازاین تنها هستند زمانمند و آینده‌مند است. موجودات دیگر در اندرون زمان یا

نخستین وهله [یعنی بدواً، بلافاصله و قبل از هر نوع فهم دیگری] برحسب این تفسیر ابرمانده و در حیطه‌ای معین خود را می‌فهمد. این فهم امکانات هستی‌اش را برای او وامی‌گشاید و این امکانات را نظم و نسق می‌دهد. گذشته‌خاص دازاین - و این گذشته همواره گویای گذشته «نسل» او نیز هست - ازقفا او را دنبال نمی‌کند، بل پیشاپیش فرایش او روان است.

این تاریخمندیِ عنصرین<sup>۱</sup> ممکن است از دازاین پنهان ماند، اما همچنین امکان دارد که به طریقی خاص بر او مکشوف گردد و او را به آزمونِ اهتمام ویژه‌ای برانگیزد. دازاین می‌تواند پرده از فرادهش پوشیده بردارد، آن را حفظ کند، و به نحوی گویا و بین در آن کندوکاو کند. کشف<sup>۲</sup> فرادهش و آشکار نمودن این نکته را که فرادهش چه «فرا می‌دهد» و چگونه فرا می‌دهد فی‌الجمله می‌توان در کسوتِ تکلیفی مستقل بر عهده گرفت. بدین سان دازاین به آن نوعی از هستی رو می‌آورد که به پرسش و پژوهش تاریخی تعلق دارد. اما علم تاریخ<sup>۳</sup> - یا، به بیانی دقیق‌تر، حیث تاریخی<sup>۴</sup> - تنها در مقام نوع هستیِ دازاینِ پرسنده امکان پیدا می‌کند، زیرا تاریخمندی تعیین‌بخشِ بنیاد

درون‌زمانی (innerzeitig) هستند، نه زمانی یا زمانمند. البته بعداً هایدگر خود این نظریه را تشریح می‌کند، اما در این جا برای آمادگی ذهن خواننده به بیان این مقدار بسنده می‌کنیم که زمانمندی از لوازم اگزستانس و، در نتیجه، ecstatic / ekstatisch یعنی از خود برون شونده یا برون‌خویشانه است و اگر آینده، که شرط اگزستانس و برون‌خویشی است، نبود، دازاین حال و گذشته نیز نداشت. این تفسیر البته زمان را با حالات استعلا (فراروی از خود به ماسوا) توضیح می‌دهد، و دقیقاً برخلاف تفسیر آوگوستین و افلوپین است که زمان را نه از مصدر آینده بل مسبوق به گذشته می‌کنند. حیث زمانی هستیِ دازاین گونه‌ای رفتار برون‌خویشانه اصیل با گشودگی امکانات یا واسپردن غیراصیل خویش به بودگی است. هایدگر به شیوه‌ای شبه‌کانتی شرط امکان تاریخمندی را، که از مفروضات هستی دازاین است، زمانمندی می‌داند و شرط امکان تاریخ‌شناسی به معنای متداول و عینی را همین تاریخمندی می‌انگارد. فلسفه تاریخ هایدگر نه چون فلسفه تاریخ اسپنگلر مبتنی بر حدس و نظر (speculative) در باب صور و مکانیسم و روند کلی حوادث تاریخی است و نه چون فلسفه تاریخ گئورگ زیمل انتقادی یعنی مبتنی بر نقد مفاهیم، پیش‌فرض‌ها و شاکله‌های قبلی مورخان است. تاریخ به نزد هایدگر در تاریخمندی و زمانمندی و اگزستانسیالیته دازاین بنیاد دارد. - م.

- |                          |                               |
|--------------------------|-------------------------------|
| 1. elementar / elemental | 2. Entdeckung / discovery     |
| 3. Historie / history    | 4. Historizität / historicity |

هستی دازاین است. اگر تاریخمندی بر دازاین پنهان مانده باشد و مادام که تاریخمندی بر دازاین پنهان مانده است، برای او امکان پرسش تاریخی و کشف تاریخ نیز منتفی است. فقدان<sup>۱</sup> علم تاریخ دلیلی علیه تاریخمندی دازاین نیست، بل بر بنیانِ هستی دازاین در حالت ناقص آن گواهی می‌دهد. یک عصر تنها از آن رو که «تاریخمند» است می‌تواند ناتاریخی باشد.

از سوی دیگر، اگر دازاین به دریافت آن امکانی که در خودش نهشته است نایل آید - نه تنها امکان شفاف‌سازی اگزیستانس خاص خودش بر خودش بل همچنین امکان پرس و جو در باره معنای خودِ حیث اگزیستانس یعنی این امکان که پیشاپیش معنای هستی به طور عام جستجو شود - و اگر در چنین پرس و جویی دازاین دیده به دیدار تاریخت ذاتی‌اش باز کند، پس لاجرم این بینش نیز گریزناپذیر خواهد بود: پی‌جوییِ هستی که پیش از این ضرورت هستومندی - هستی‌شناختی‌اش نشان داده شد، امری است که خود از طریق تاریخمندی توصیف می‌شود. خاص‌ترین معنای هستی که به پرسش هستی در مقام پرسشی تاریخی تعلق دارد رهنمودی برای جستار در تاریخ خودِ پرسش، یعنی در تاریخ تاریخی شدن، فراهم می‌آورد که در واشکافی و کندوکاو پرسش هستی باید آن را فرادید داشته باشیم تا از طریقِ آن خود ساختنِ گذشته به طریقی مثبت، بتوانیم خاص‌ترین امکانات چنین پرسشی را به طور کامل در اختیار گیریم. پرسش در باب معنای هستی برحسب پیشبرد و

---

۱. «فقدان» در ازای *Das Fehlen* به معنای نبود نیست. و آن وقتی است که چیزی هست اما گم شده یا غایب است. واژه *Fehlen* نیز در اصل به معنای «پنهان شد» یا «غایب شد» است. با توجه به آنچه هایدگر می‌گوید، اقوامی که تاریخ مکتوب ندارند بالقوه می‌توانند تاریخ داشته باشند یا تاریخ بنویسند، زیرا ذاتاً تاریخ‌مندند. آن‌ها بی‌تاریخ نیستند، بل ناتاریخی‌اند. به همین منوال، در پدیدارشناسی هایدگر ناانسان کسی نیست که انسان نباشد، بل کسی است که انسانیتش بر او پوشیده مانده، و ناحقیقت ضد حقیقت نیست، بل همان حقیقت است که پنهان مانده، و در نهایت حقیقت استنتاج مجهول از معلومات نیست، بل ناپوشیدگی است. - م.

انجام دادن آن به شیوه خاصی که ویژه این پرسش است، یعنی برحسب شرح مقدماتی دازاین از حیث زمانمندی و تاریخمندی‌اش، در جهتی پیش می‌رود که همچون آنچه تاریخی است فهمیده می‌شود.

تفسیر مقدماتی ساختارهای بنیادین دازاین با عطف نظر به نوع میانه و اقرب هستی‌اش که دازاین در حیطة آن بر همین نمط تاریخمند نیز هست، آنچه را از پی خواهد آمد آشکاره می‌کند: دازاین نه تنها بدان می‌گراید که خود را در جهانی که در آن هست فرو فکند و خود را در پرتو نوری که از همین جهان وامی‌تابد تفسیر کند، بل همزمان متمایل به آن است که خود را در فرادehشی ساقط کند که کمابیش به نحوی عیان به آن درآویخته است.<sup>۱</sup> این فرادehش دازاین را از این که خود شخصاً رهبر پرسش و گزینش را بر عهده بگیرد خلاص می‌کند. این خلاصی به ویژه در مورد آن فهمی که در هستی خاص دازاین ریشه دارد، یعنی فهم هستی‌شناسانه، نیز صدق می‌کند.

این فرادehش که بدین‌سان سوار و سالار گشته است «فراداده» خود را چندان قریب و دسترس‌پذیر می‌سازد که بدو و غالباً آن را می‌پوشاند. فرادehش فرآمده‌ها را به قلمرو بدهت فرا می‌سپرد و بدین‌سان رهن‌راه دستیافت به «سرچشمه‌ها»ی سرآغازینی می‌شود که مقولات و مفاهیم فراداده تا حدی به صورتی اصیل و سره از آن‌ها برآمده‌اند.<sup>۲</sup> در حقیقت، فرادehش چنین برآمدگاهی<sup>۳</sup> را به کلی به دست فراموشی می‌سپرد، و این گمان را می‌پرورد که حتی نیازی به فهم ضرورت بازگشت به برآمدگاه وجود

۱. در این جا افعال «فرو فکند»، و «ساقط کند» را در ازای *verfällt* آورده‌ایم که تمام دلالتی را که تا پایان این کتاب از این واژه مقصود است نمی‌رسانند. سقوط در این جا به تنهایی افاده مقصود نمی‌کند. باید پس افتادگی، انتشار، درافکندگی، ابتلا، گرفتار آمدن، درگیری، تحلیل و فروپاشی را نیز به آن افزود. خواننده این دلالت‌ها را نیز باید در نظر داشته باشد. - م.

۲. در این جمله هایدگر با کلماتی که پیشوند *über* (فرا، آبر) دارند بازی کرده است، و ما نیز کوشیده‌ایم با واژه‌های فراسپردن (*Überantworten*)، فرآمده‌ها (*das Überkommene*) و فراداده (*Überlieferten*) آنچه را مراد هایدگر بوده است به فارسی برگردانیم - م.

ندارد. فراداهش تا بدان جا تیشه به ریشه تاریخمندی دازاین می زند که دلبستگی های دازاین به سوی صورت های متکثری از گونه ها، راستاها و ایستارهای ممکن در فلسفه ورزی های متعلق به غریب ترین و پرت افتاده ترین فرهنگ ها میل پیدا می کنند و با این دلبستگی ها می کوشد تا بی بنیادی خاص خویش را کتمان کند. حاصل آن می شود که دازاین در عین همه کشش و کوشش غیرتمندانه اش برای تفسیری که به لحاظ لغت شناسی «ملتزم به امور واقع» باشد، دیگر فهمش، آن قدر که بتواند گذشته را به نحوی بارآور و زاینده از آن خود کند، قادر نیست که به ابتدایی ترین شرایط پسرقت مثبت به سوی گذشته ره یابد.

در مدخل این پژوهش (بند ۱) نشان دادیم که پرسش در باب معنای هستی نه فقط هنوز سرانجامی نیافته، و نه فقط چندان که بسنده باشد مطرح نگشته است، بلکه در عین همه شوق و رغبتی که نسبت به «متافیزیک» وجود دارد، این پرسش به فراموشی سپرده شده است. هستی شناسی یونانی و تاریخ آن، که از رهگذر پیچ و خم های گونه گون تا به امروز نیز همچنان فلسفه را با خصیصه مفهوم پردازی آن تعریف می کنند، گواه آن اند که دازاین خود و هستی به طور عام را برحسب «جهان» می فهمد و آن هستی شناسی که بدین سان فراخاسته است در فرادehشی فروافتاده و فروپاشیده شده است که آن را به مرتبه امری بدیهی و خودپیدا و، چنان که در مورد هگل مصداق دارد، صرفاً به مرتبه ماده ای برای کارورزی دوباره نازل کرده است. این هستی شناسی از بن گسسته یونانی در قرون وسطی درونه دائم و قائم آموزه ها می گردد، لیکن هیئت تألیفی [یا صورت سیستماتیک] آن به هیچ وجه به ساخت بنایی منحصر نمی شود که صرفاً از ترکیب قطعات فرآمده از فرادehش ساخته شده باشد. در حیطة آن گونه مفاهیم بنیادین هستی که جزم اندیشانه از یونانیان گرفته شده اند، کارهای بی پیرایه زیادی نیز انجام گرفته است که گامی فراتر از اقتباس صرف از یونانیان بوده است. هستی شناسی یونانی وقتی به نقش و



قالب فلسفهٔ مدرسی درآمد، در راهی افتاد که پس از گذر از مجادلات مابعدالطبیعی<sup>۱</sup> سوارز، از «متافیزیک» و فلسفهٔ استعلایی<sup>۲</sup> عصر جدید سردرآورد و حتی در پی ریزی شالوده‌ها و غایات «منطق» هگل نقشی تعیین‌کننده داشت. تا آن‌جا که در سیر و گذار این تاریخ، حیطه‌های معینی از هستی فرادید می‌آیند و در این میان ابوابی اولیه در نزاع بر سر مسائلی (چون می‌اندیشم<sup>۳</sup> دکارتی، سوژه،<sup>۴</sup> من،<sup>۵</sup> عقل،<sup>۶</sup> روح<sup>۷</sup> و شخص<sup>۸</sup>) را می‌گشایند، در طی این طریق که همه‌سر با غفلت تام و تمام از پرسش هستی قرین بوده است، هستندگان نام‌برده نیز از حیث هستی و ساختار هستیشان ناپرسیده باقی می‌مانند. برعکس، در این میان واقع آن است که مضمون مقولی هستی‌شناسی سنتی<sup>۹</sup> همگام و همدوش با صوری‌سازی‌ها و انحصارهای صرفاً سلبی نقش خویش را بر تارک این هستندگان نشانده است و در غیر این صورت، دیالکتیک را همچون فریادرس تفسیر هستی‌شناسانهٔ جوهریت سوژه<sup>۱۰</sup> به یاری فراخوانده است.

۱. *Disputationes metaphysicae*: از آثار مهم فرانسیسکو سوارز (Francisco Suárez) است. وی، که از بانیان الهیات یسوعی است، در سال ۱۵۴۸ در اسپانیا زاده شد و در سال ۱۶۱۷ در لیسبون درگذشت. مشخصهٔ کتاب مجادلات مابعدالطبیعی آن است که، برخلاف آثار دیگر قرون وسطی که غالباً شرح و تفسیر و حاصل حاشیه‌نویسی هستند، مشتمل بر طرح پرسش‌هایی جسورانه و پرداختن به آن‌هاست. - م.

2. Transzendentalphilosophie / transcendental philosophy

3. ego cogito

4. Subjekt / subject

5. Ich / I

6. Vernunft / reason

7. Geist / spirit

8. Person / person

۹. traditionell: چون این واژه در این‌جا به مفهوم رایج لفظ (سنتی) است آن را به «فراداده» ترجمه نکرده‌ایم. توضیحات مایکل اینوود در واژه‌نامهٔ هایدگر می‌تواند در فهم واژه‌های مشابه tradition، überliefert (فراداده) و überkommen (فراآمده) سودمند باشد: «Tradition بیش‌تر وجه پنهان‌کنندهٔ سنت را می‌رساند و مرتبط با ویران‌سازی (Destruction) است. Überlieferung بیش‌تر امکانات را می‌رساند و مرتبط با تکرار (repetition) یا Wiederholung است. واژهٔ das überlieferte [فراداده‌ها] یکی از معانی تاریخ‌مندی است. هایدگر ترجیح می‌دهد traditionell (سنتی) را در مورد آموزه‌های فلسفی‌ای که نمی‌پسندد به کار برد.» او از تعبیر آزادی از سنت (Tradition) یا هستی‌شناسی سنتی به مفهوم آنچه در تاریخ فلسفه مرسوم بوده است استفاده می‌کند. - م.

10. Substantialität des Subjekts / substantiality of subject

اگر تاریخ خاص پرسش هستی باید به شفافیتی برسد، شل سازی فرادهش متصلب<sup>۱</sup> و رفع پوششی که دست پرورده آن در طول زمان است نیز لازم می افتد. ما این وظیفه و تکلیف را چون ویران سازی<sup>۲</sup> مضمون فراداده هستی شناسی باستانی می فهمیم که در ایفای آن باید پرسش هستی را چراغ واره راه کنیم تا مگر به تجربه های سرآغازینی ره یابیم که به حصول نخستین تعینات هستی که خود رهگشای تعینات و تعریف های دیگر تا این زمان بوده اند نایل آمده اند.

اثبات برآمدگاه مفاهیم بنیادین هستی شناسی در کسوت پژوهشی که «زادنامه»<sup>۳</sup> این مفاهیم را فرادید می نهد هیچ ارتباطی با نسبی سازی زیانبار ایستارهای هستی شناختی ندارد و همچنین با شانه خالی کردن از فرادهش هستی شناختی به معنای منفی آن به مراتب بی ارتباط تر است. برعکس، از این طریق، فرادهش هستی شناختی برحسب امکانات مثبت آن، که همواره به معنای حد و مرزهای آن است، مرزبندی می شود. این حد و مرزها نیز خود همگام با طرح و بسط خود پرسش و از طریق تحدید و مقید ساختن قلمرو ممکن پژوهش، به نحوی واقعی فرادست می آیند. این ویران سازی بر

---

۱. در این جا نویسنده احتمالاً نوعی تناظر میان متصلب و ناشفاف از یک سو و شل کردن (Auflockerung) و شل سازی و شفافیت برقرار می کند. شل کردن و باز کردن قفل سنت تعبیر و شاید راهکار ویران سازی است.

## 2. Destruktion / destruction / destructuring

در این جا واژه Destruktion را نباید با deconstruction که آن را به واسازی، شالوده شکنی، ساختارزدایی و مانند آن ترجمه کرده اند خلط کرد. واسازی زاک دریدا هدفش نقد مقومات، روش ها و بنیادهای تفکر سنتی از جمله تقابل های دوتایی است و تا حد زیادی همچون دیالکتیک منفی آدرنو در پی بازیافت آن چیزهایی است که در شاکله و ساخت فکر از دور خارج شده اند و آن ها را نادیده گرفته اند. اما مقصود هایدگر از «ویران سازی» در این جا به سادگی تخریبی است شبیه تخریب بنایی به قصد آن که شالوده نهان شده در زیر بنا آشکار شود. هدف تخریب ره یافتن به بنیاد است در مقام کاری مثبت و حرمت برانگیز، ولی هدف واسازی افشای عنف و زورتوزی بنیادها در ساحت متن است. - م.

## 3. Geburtsbrief / birth certificate

سرانکار گذشته نیست، آماج نقد آن «امروز» و شیوه معاملت غالب با تاریخ هستی‌شناسی در این زمانه است، خواه این تاریخ را به چشم تاریخ کیش‌های جزم‌اندیش بنگریم خواه آن را تاریخ افکار یا مسائل به شمار آوریم. اما دفن گذشته در هیچی و نابودگی، آن چیزی نیست که ویران‌سازی در طلب آن است. ویران‌سازی مقصدی مثبت دارد. عملکرد سلبی و منفی آن نهفته و ناگفته باقی می‌ماند.

در چارچوب رساله حاضر، که مقصد آن واشکافت بنیادین پرسش هستی است، ویران‌سازی تاریخ هستی‌شناسی، که اساساً متعلق به طرح پرسش هستی و صرفاً در حیطه چنین طرحی امکان‌پذیر است، تنها ممکن است برحسب مواقف<sup>۱</sup> اساساً تعیین‌کننده این تاریخ جامه عمل پوشد.

همساز با گرایش مثبت ویران‌سازی بدو<sup>۱</sup> این پرسش‌ها مطرحند که آیا در خط‌سیر تاریخ هستی‌شناسی به طور کلی، زمانی نیز تفسیر هستی مضموناً با پدیدار زمان ملازم افتاده و اگر ملازم افتاده، این ملازمت تا چه حد بوده است، و آیا در جریان این تاریخ به مشکل حیث زمانی نیز، که از لوازم ضروری این تفسیر است، به طریقی بنیادین پرداخته‌اند یا اساساً چنین چیزی امکان‌پذیر بوده است. نخستین و یگانه کسی که در این راه گامی در جهت پژوهش در باب بُعد زمان برداشته یا برحسب موضوع تحقیقش الزاماً خود پدیدارها او را به سوی چنین پژوهشی کشانده‌اند کانت است. تنها زمانی می‌توانیم موفق شویم پرتو نوری بر تاریکی و ابهام آموزه شاکله‌سازی<sup>۲</sup> کانتی بیفکنیم که بدو<sup>۱</sup> مسئله حیث زمانی را بر مبتی استوار نهاده باشیم. افزون بر

#### 1. Stationen / stages

۲. Schematism / Schematismus را به «دیسه‌نمایی» نیز ترجمه کرده‌اند. این مفهوم کانتی در کتاب دوم از بخش اول نقد عقل محض در قسمت «آموزه استعلایی حکم» شرح داده شده و ما آن قدر می‌توانیم گفت که شاکله‌سازی حل مسئله چگونگی اطلاق مفاهیم مقولی ذهن بر نموده‌های جزئی را به عهده دارد، و چگونه مفاهیم مقولی مثل زمان بر نموده‌ها حمل می‌گردد؟ کانت این امر را به قوه تخیل نسبت می‌دهد که نموده‌ها را در قالب مقولی می‌ریزد. - م.

این، از این طریق می‌توان نشان داد که چرا این قلمرو از حیث ابعاد واقعی آن و کارکرد هستی‌شناختی مرکزی‌اش برکانت نیز ناگشوده مانده است. کانت خود می‌دانست که در ورود به چه ساحت تاریکی خطر کرده است. «این شاکله‌سازی فهم ما وقتی ناظر بر نموده‌ها و صورت محض آن‌هاست هنری است نهان در ژرفای روان انسان که مشکل بتوان از طبیعت به ترفندهای حقیقی آن ره برد و عیان و عریان فرادیدش نهاد.»<sup>۱</sup> کانت در این جا گویی از رویارویی با چیزی پا پس می‌کشد که به شرطی به نحو بنیادین مضمونی روشن می‌گردد که لفظ «هستی» نیز به معنایی هویدا برسد. سرانجام درست همان پدیدارهایی که بعداً در تحلیل ما تحت عنوان «حیث زمانی» چشمگیر خواهند شد به نزد کانت دقیقاً آن سربه‌مهرترین<sup>۲</sup> داورهای «عقل مشترک»<sup>۳</sup> محسوب می‌شوند که وی تحلیل آن‌ها را به «کسب و کار فیلسوفان» تعبیر می‌کند.

کوشش ما در رساله حاضر آن است که با رهنمون قرار دادن مشکل حیث زمانی پیگیری وظیفه ویران‌سازی را از تفسیر فصل راجع به شاکله‌سازی [در نقد عقل محض] و آموزه کانت در باب زمان آغاز کنیم.<sup>۴</sup> همزمان نموده خواهد آمد که چرا کانت به ناگزیر از امعان نظر در مشکل حیث زمانی معذور مانده است. دو مانع کانت را از این امعان نظر باز می‌داشت: نخستین مانع غفلت کلی او از پرسش هستی و، همبسته با آن، فقدان هستی‌شناسی‌ای بود

1. Immanuel Kant, *Kritik der reinen Vernunft*, p. 180f.

[مطابق صفحه ۲۴۵ متن فارسی سنجش خرد ناب با ترجمه میر شمس‌الدین ادیب سلطانی و صفحه ۱۸۳ متن انگلیسی با ترجمه نورمن کمپ اسمیت (Norman Kemp Smith) از انتشارات مک‌میلان (۱۹۷۳). - م.]

2. *geheimsten / the most covert*

3. *gemeine Vernunft / common reason*

۴. فعل «آغاز کنیم» در متن نیامده، اما بعداً می‌بینیم که هایدگر نقطه عزیمت ویران‌سازی را تفسیر کانت می‌گیرد. مک‌کواری و رابینسون هم در ترجمه انگلیسی عبارت *as our point of departure* (به عنوان نقطه عزیمت) را به این جملات افزوده‌اند. - م.

که مضمون آن دزاین یا، به تعبیر کانتی، تحلیل هستی‌شناسانه ماتقدم سوپژکتیویته سوژه باشد، اما وی به جای آن که در این راه گام نهد، در عین همه گام‌های اساسی‌اش در پشت سر گذاشتن دکارت، جزم‌انگارانه همان موضع دکارت را اتخاذ کرد. به همین سبب، اگرچه کانت پدیدار زمان را دوباره به قلمرو سوژه برگرداند، تحلیل وی در باب زمان در همان سمت و سوی فهم زمان در قالب عوامانه و فراداده آن پای در گل ماند. این آن چیزی بود که عاقبت کانت را از پرداختن به پدیدار «تعیین استعلایی زمان»<sup>۱</sup> از حیث ساختار و کارکرد خاص خودش باز داشت. پیامد این تأثیر مضاعف فراداهش آن بود که پیوند تعیین‌کننده زمان و «می‌اندیشم» در تاریکی تمام مستور ماند. این پیوند حتی در مقام مسئله مطرح نشد.

کانت به سبب اتخاذ ایستار هستی‌شناسانه دکارت به غفلتی اساسی دچار شد: غفلت از هستی‌شناسی دزاین. این غفلت برحسب معنای خویشمندترین گرایش دکارت غفلتی تعیین‌کننده بود. ادعای دکارت آن بود که با «*cogito sum*» [می‌اندیشم، هستم] شالوده‌ای نو و ایمن برای فلسفه ریخته است، اما آن چیزی که او در این آغاز «بن سو» تعیین نشده به حال خود رها کرد نوع هستی *res cogitans* [شیء اندیشنده] یا، به کلامی درست‌تر، معنای هستی «*sum*» بود.<sup>۲</sup> پرداختن به بنیادهای هستی‌شناسانه ناگفته

#### 1. transzendente Zeitbestimmung / transcendental determination of time

۲. می‌دانیم که دکارت در تأملات در فلسفه اولی پس از حمل شک بر هر امر شک‌پذیری سرانجام آنچه را شک‌ناپذیر، واضح و متمایز، و بدیهی یافت در جمله *Cogito ergo sum* (می‌اندیشم، پس هستم) بیان کرد و سپس به اثبات جوهر روحانی، جوهر مادی و خدا، که جملگی هستند یا موجود (*re*) محسوب می‌شدند، پرداخت و بدین سان سوژه اندیشنده را سنگ بنای فلسفه مدرن قرار داد. همچون مرجعیتی که بر جای مرجعیت کلیسا نشسته است. پدیدارشناسی استعلایی هوسرل و پدیدارشناسی هستی‌شناسانه هرمنوتیکی هایدگر هر دو با نقد همین سنگ بنا آغاز می‌شوند: دکارت نباید این کشف بزرگ را به آهنگ اثبات نفس و جهان و خدا رها می‌کرد. او می‌بایست، به عقیده هوسرل، در اندیشه و «می‌اندیشم» (*cogito*)، و، به عقیده هایدگر، در هستی و

« cogito sum » [می‌اندیشم، هستم] دومین منزلگاه ویران‌سازی و دومین منزلگاه در راه بازگشت به سوی تاریخ هستی‌شناسی است. این تفسیر نه تنها دلیل خواهد آورد که چرا دکارت در کل ناگزیر بود پرسش هستی را به غفلت سپرد، بل همچنین نشان خواهد داد که از چه رو او بر این باور رفت که «یقین» مطلق به کوگیتو پرسش از معنای هستی این موجود [اندیشنده] را از سر او و می‌کند.

با این همه، مسئله دکارت تنها آن نیست که در منزل این غفلت و، در نتیجه، در گونه‌ای لاتعینی تمام‌عیار هستی‌شناختی *res cogitans sive mens sive animus* [شیء اندیشنده، خواه ذهن خواه روح] پای در گل مانده است. دکارت در تأملات<sup>۱</sup> ملاحظات بنیادین خود را در راهی پیش می‌برد که سرانجام همان هستی‌شناسی قرون وسطایی را بر این موجودی که به نزد او در حکم *fundamentum inconcussum* [بنیاد تزلزل‌ناپذیر] است حمل می‌کند. دکارت این *res cogitans* [شیء اندیشنده] را از حیث هستی‌شناسانه همچون *ens* [موجود] تعریف می‌کند و معنای هستی این *ens* را در هستی‌شناسی قرون وسطی در حیطة فهمی از آن نهاده‌اند که با *ens creatum* [موجود مخلوق] هم‌چند است. خداوند در مقام *ens infinitum* [موجود لایتناهی] *ens increatum* [موجود نامخلوق] است. اما وسیع‌ترین معنای مخلوقیت، که همان ایجادشدگی باشد، به نزد یونانیان باستان از سازه‌های بنیادین مفهوم هستی است.<sup>۲</sup> این آغازِ ظاهراً نو در فلسفه‌ورزی بذر پیش‌داوری مصیبت‌باری را می‌کارد و بدین‌سان پرده از چهره برمی‌فکند. این پیش‌داوری

«هستم» (sum) تا ژرف‌ترین بنیادها کاوش می‌کرد. از همین جا می‌توان فرق بیدارشناسی هوسرل با بیدارشناسی شاگرد نافرمانش هایدگر را تا حدودی دریافت. - م.

1. *Meditationes [de prima philosophia]*

۲. مخلوقیت را به جای *createdness / Geschaffenheit* و ایجادشدگی را در ازای *being produced / Hergestelltheit* آورده‌ایم. واژه نخست بار معنایی دینی دارد، اما واژه دوم ناظر بر تولید، ساختن، ابداع و آفرینش هنری یا فنی است. - م.

مبنایی برای غفلت از هر گونه تحلیل هستی‌شناسانه و ملتزم به مضمونی راجع به «ساحت جان»<sup>۱</sup> در پرتو رهنمود پرسش هستی و به همین منوال پایه غفلت از رویارویی انتقادی با هستی‌شناسی فرآمده باستانی در زمان‌های پس از دکارت می‌گردد.

هر کس که با قرون وسطی آشناست بر «وابستگی» دکارت به فلسفه مدرسی قرون وسطی و کاربرد اصطلاحات این فلسفه در آثارش واقف است، اما این «کشف» مادام که بُرد و گستره اساسی تأثیر هستی‌شناسی قرون وسطی در تعیین بررسی هستی‌شناسانه *res cogitans* [شیء اندیشنده] در زمان‌های بعدی و حدود موفقیت یا، بسته به مورد، حدود ناموفقیت آن در ابهام بماند، به لحاظ فلسفی هیچ حاصلی نخواهد داشت. گستره کامل این تأثیر نیز تنها وقتی برآورد می‌شود که پیش از آن از پی جهت‌گیری به سمت و سوی پرسش هستی معنا و مرزهای هستی‌شناسی باستانی آشکار شده باشند. به بیانی دیگر، وظیفه‌ای که در ویران‌سازی فرادید است تفسیر شالوده هستی‌شناسی باستانی در پرتو مسئله حیث زمانی است. این تفسیر روشن خواهد کرد که به نزد باستانیان واگشایی [یا تفسیر] هستی‌هستندگان به سمت و سوی «جهان» یا، بسته به مورد، به سمت و سوی «طبیعت» به وسیع‌ترین معنای این کلمات است و در واقع در این تفسیر از مصدر «زمان» است که فهمی از هستی حاصل می‌آید. سند ظاهری‌ای که بر این تفسیر خاسته از زمان گواهی می‌دهد - هر چند که این البته تنها سندی ظاهری است و نه چیزی بیش از آن - این است که یونانیان معنای هستی را همچون *παρουσία*<sup>۲</sup> [حضور] یا، بسته به

۱. Gemüt را که مترجمان انگلیسی در ازای آن *mind* را به کار برده‌اند دشوار می‌توان با تک‌واژه‌ای ترجمه کرد. Ge پیشوند تجمع و چیزی شبیه «ستان» در فارسی، بر سر *mut* به معنای دل و جرئت آمده و اسم جمعی چون روحیات، احوال و مانند آن‌ها حاصل شده است. ما، به تبعیت از فرهنگ واریش آن را به «ساحت جان» برگردانده‌ایم. گفتنی است که بنا بر توضیح خود هایدگر (در کوره راه‌ها، ص ۱۵۱) این واژه را باید سوژکتیویته به معنای عام بگیریم که شامل احساس، ادراک و همه امور غیرجسمانی می‌شود. - م.

2. *parousia*

مورد، همچون οὐσία<sup>۱</sup> [جوهر، هستی] تعریف می‌کردند که از حیث هستی‌شناختی - زمانی دلالت بر «حضور»<sup>۲</sup> دارند. پس هستنده از حیث هستی‌اش چون «حضور» درک می‌شود. این بدان معناست که هستنده با عطف نظر به حالت زمانی معینی فهمیده می‌شود که آن را «حال» [یا «زمان حاضر»] می‌نامیم.

مسئله مورد نزاع در هستی‌شناسی یونانی، چون مسئله هر هستی‌شناسی دیگری، باید کلید رهگشای خود را از خود دازین اخذ کند. طبق تعریف به حد انسان، انسان هم برحسب «تعریف» شایع و هم بنا بر «تعریف» فلسفی، به منزله ζῶον λόγον ἔχον<sup>۳</sup> [حیوان صاحب نطق] یعنی آن حیوانی [یا موجود حیاتمندی] است که هستی‌اش ذاتاً با قوه ناطقه‌اش<sup>۴</sup> تعیین می‌گردد. λέγειν<sup>۵</sup> [گفتار] (مقایسه کنید با بند ۷، قسمت ب) چراغ راه رهیابی به ساختارهای هستی‌هستندگانی است که در حین سخن گفتن با آنها یا سخن شنودن از ایشان با آنها رودررو می‌گردیم. هم از این رو، آن هستی‌شناسی دیرینه‌ای که دست‌پرورد افلاطون است به صورت «دیالکتیک» درمی‌آید. دریافت ریشه‌دارتر مسئله هستی، پا به پای پیشرفت در واشکافی

#### 1. ousia

۲. presence / Anwesenheit : «اوسیا» (ousia) در اصل یکی از مشتقات فعل بی‌قاعده εἶναι (einai) است که آن را به to be / sein / هستن یا بودن ترجمه می‌کنند. در سنت ارسطویی اوسیا را به جوهر substance / Substanz / substantia برگردانده‌اند که لفظاً «زیرایستا» یا «زیرنشین» معنا می‌دهد. هایدگر آن را در کنار «پاروسیا» (parousia) به کار می‌برد و «پار» (par) یا پارا (para) را با an در آلمانی هم‌معنی می‌گیرد که حرف اضافه و پیشوندی به معنای «روی»، «کنار»، «در»، «به» و مانند آن‌هاست. اینک اگر به واژه Anwesenheit، که به معنای «حضور» است، توجه کنیم، می‌بینیم که از پیشوند an و wesenheit، که مأخوذ از sein و هم‌ریشه با فعل قدیمی و منسوخ wesan است، ترکیب شده و می‌تواند نظیر «پاروسیا» باشد. به بیانی دیگر، هر دو واژه به معنای «هستی در» یا «بودن در» هستند، و این همان معنای حضور است: حضور یعنی بودن در مکان یا زمانی. - م.

#### 3. zōon logon echon

#### 4. Redenkönnen / potentiality for discourse

#### 5. legein



«هرمنوتیک»<sup>۱</sup> لوگوس، یعنی آنچه کلید رهنمای هستی‌شناسی است، فرا می‌بالد. «دیالکتیک»، که معضل فلسفی اصیلی بوده است، در این جا امری زائد می‌شود. به همین دلیل، ارسطو «دیگر هیچ فهمی» از دیالکتیک ندارد، زیرا او دیالکتیک را بر بنیانی ریشه‌دارتر می‌نهد و از آن فرا می‌گذرد.  $\lambda\epsilon\gamma\epsilon\iota\nu$ <sup>۲</sup> [گفتار] یا، به اعتبار دیگر،  $\nu\omicron\epsilon\iota\nu$ <sup>۳</sup> [اندیشه] - یعنی دریافت ساده آنچه پیش‌دست است<sup>۴</sup> از حیث حضور پیش‌دستی<sup>۵</sup> محض آن، که پارمنیدس قبل از ارسطو آن را دلیل راه واگشایی هستی کرده بود - آن گونه ساختار زمانی را

۱. غالب‌ترین معنای هرمنوتیک در اصطلاح هایدگر برداشتن پوشش از امر پوشیده است. این امر پوشیده ممکن است بودگی‌ها، واقع‌بودگی‌ها، فراداده‌های فرهنگی و تاریخی، مفاهیم یا واژه‌ها نظیر لوگوس، متافیزیک، چیز، موجود، وجود، دازاین و آگریستانس یا متنی دینی یا غیردینی باشد. در هستی و زمان دو واژه *zunächst* و *zumeist* بارها تکرار می‌شوند که آن‌ها را به ترتیب بدو (به طور بلافصل، ابتدائاً) و غالباً (اغلب) ترجمه می‌کنیم. دلالت این واژه‌ها همواره ناظر بر نخستین رویارویی، درگیری، فهم، تفسیر و حالت هستی دازاین است که ماقبل هستی‌شناختی نامیده می‌شود. دازاین در این مرحله در یک فراداهش، وضعیت واقع‌بوده، و همه آنچه *Vorhaben* (پیشداشت)، *Vorgriff* (پیش‌دریافت) و *Vorsicht* (پیش‌دید) اوست فرو می‌افتد، و فهم و تفسیر جزو همین ساختارهاست. اما این ساختارها را قشری از فراداده‌ها و پیش‌داده‌ها پنهان کرده است. سیر هرمنوتیک، که با ویران‌سازی همبسته است، برداشتن همین قشر برای رفتن از نااصیل به سوی اصیل است. بنابراین، ترجمه هرمنوتیک به «تأویل» یا سیر به اصل و اول هر چیز مناسب به نظر می‌رسد و ترجمه آن به «زندآگاهی» هیچ دلیل موجهی ندارد جز این که هرمنوتیک در زمان شلابرماخر عمدتاً علم تفسیر متون دینی یا روش تفسیر بوده است. حتی ریشه یونانی کلمه، یعنی *Hermes*، به معنای تفسیر نبوده است، بلکه هرمس قریب به معنای نبی یعنی کسی است که از جانب خدایان خبر و پیام می‌آورد. این نکته‌ای است که هایدگر خود نیز در دهه پنجاه در کتاب در راه زبان (*Unterwegs zur Sprache*) بیان و شرح می‌کند. از آن پس او ترجیح می‌دهد که کم‌تر از هرمنوتیک و بیش‌تر از *Anwesen des Anwesenden* (حضور امر حاضر) استفاده کند. البته هرمنوتیک و اصحاب و نظریه‌پردازان آن راه‌های گوناگون تفسیر، و معانی، بُرد و توان تفسیر را به صور گوناگون شرح داده‌اند که پرداختن به آن در این مجال نمی‌گنجد. به هر حال، ما ترجیح می‌دهیم هرمنوتیک را یا اصلاً به همین صورت به کار بریم یا در برخی موارد به «تأویل» برگردانیم تا مفهوم هایدگری آن محفوظ بماند. - م.

2. *legen*3. *noein*4. *etwas Vorhanden / present-at-hand / objectively present*5. *Vorhandenheit / presence-at-hand / objective presence*

داراست که متعلق به «حضور»<sup>۱</sup> محض چیزی است. هستندگان که خود را در این حضور و برای این حضور نشان می‌دهند و به صورت هستندگان سره و اصیل فهمیده می‌شوند به این منوال با عطف نظر به حضور اکتونی<sup>۲</sup> آنان واگشوده و تفسیر می‌گردند، و این بدان معناست که این هستندگان همچون حضور<sup>۳</sup> (οὐσία) [اوسیا] درک می‌شوند.

با این همه، این تفسیر یونانی در همین حد متحقق می‌گردد، نه در آن حد که در باب کلید رهنمایی که در این راه باید نقش دلیل راه را ایفا کند به دانشی گویا و روشن ره یابند، نه در آن حد که نسبت به کارکرد هستی‌شناسانه و بنیادین زمان در این راه شناخت یا حتی فهمی پیدا کنند، و بالاخره نه در آن حد که در باره دلیل امکان این کارکرد به بینشی برسند. برعکس: به نزد یونانیان، زمان هستنده‌ای در شمار هستندگان دیگر محسوب می‌شد. آنان می‌کوشیدند که زمان را برحسب ساختار هستی‌اش از منظر افقی از فهم هستی که شیوه رویکرد آن به سمت و سوی زمان ناگویا و ساده‌اندیشانه بود دریابند.

به دست دادن تفسیر زمانی مفصل و مشروح شالوده‌های هستی‌شناسی باستانی - به خصوص عالی‌ترین و ناب‌ترین مرتبه آن در هستی‌شناسی ارسطو - از حد مجال و چارچوب واشکافی بنیادین پرسش هستی در رساله حاضر خارج است. به جای آن، تفسیر رساله ارسطو در باب زمان<sup>۴</sup> خواهد آمد که می‌توان آن را برای تمیز اساس و حدود علم هستی در یونان باستان برگزید.

رساله ارسطو در باب زمان نخستین تفسیر مشروح پدیدار زمان است که به ما رسیده است. این رساله اساساً تعیین‌کننده همه دریافت‌های بعدی راجع

1. Gegenwärtigen / presence

2. Gegen-wart / present

3. Anwesenheit / presence

4. Aristotle, *Physik*, IV, 10, 217 b 29 - 14, 224 a17.

به زمان - از جمله دریافت برگسون - است. تحلیل مفهوم ارسطویی زمان همچنان که به گذشته می‌نگریم روشن خواهد کرد که دریافت کانت از زمان در حیطه همان ساختارهایی حرکت می‌کند که ارسطو حاصل آورده است. این خود‌گویای آن است که جهت‌گیری بنیادین هستی‌شناختی کانت، در عین تمام تفاوت‌های نهفته در پژوهش او، همچنان یونانی است.

تا ویران‌سازی فرادش هستی‌شناختی را به انجام نرسانیم، پرسش هستی نیز به انضمام راستین خود نخواهد رسید. دستیافت به گواهی که بر گریزناپذیری پرسش از معنای هستی کاملاً شهادت دهد و معنای سخن گفتن از «اعاده» [یا بازگرفت] این پرسش را مبرهن کند، تنها در گرو پیمودن راه ویران‌سازی است.

در این قلمرو که «موضوع، خود عمیقاً رخ در نقاب کشیده»،<sup>۱</sup> هر پژوهشی خود مانع از آن می‌شود که نتایجش دست بالا گرفته شود، زیرا در چنین پژوهشی پیوسته ناگزیر از رویارویی با امکان کشف افقی باز هم آغازین‌تر و باز هم کلی‌تر می‌گردیم که از منظر آن چه بسا پاسخ به این پرسش کشیده شود که «هستی، به چه معناست؟» تنها آن هنگام که پرسش هستی زنده شده باشد، و قلمروی مهارشدنی بر وفاق آمدن این پرسش فرادست آمده باشد، می‌توان به جد و با ماحصلی<sup>۲</sup> مثبت چنین امکاناتی را بررسی کرد.

## ۷. روش پدیدارشناختی جستار<sup>۳</sup>

به نظر می‌رسد که ما با توصیف مقدماتی برابری استایی که باید مضمون این جستار باشد (یعنی هستی‌هستندگان، یا معنای هستی به طور عام) پیشاپیش روش تحقیق خود را نیز طرح و ترسیم کرده باشیم. هستی را از هستندگان متمایز و مفارق کردن و شرح خودِ هستی تکلیف هستی‌شناسی است. و تا

1. Immanuel Kant, *op. cit.*, p. 121.

2. Gewinn / result

3. Die phänomenologische Methode der Untersuchung

آدمی خود را صرفاً گوش به فرمان هستی‌شناسی‌ها و اهتمام‌های همانندی می‌خواهد که از فرادش تاریخی به او فراداده شده‌اند، روش هستی‌شناسی نیز در مقام آنچه در بالاترین حد سزاوار پرسش و پژوهش است باقی می‌ماند. چون واژه هستی‌شناسی در این جستار به معنایی که از حیث صوری شمول و گستردگی دارد به کار می‌رود، به خودی خود آنچه در توضیح روش هستی‌شناسی دنباله‌رو تاریخ هستی‌شناسی است از دور خارج و موقوف می‌گردد.

هنگام کاربرد واژه هستی‌شناسی سخن از نظام فلسفی خاصی که همجوار و همبسته مابقی نظام‌هاست نمی‌رود. تکلیف ما در این جا اصلاً آن نیست که پاسخگوی نیاز نظام‌های پیش‌داده باشیم، بلکه برعکس، شرح و بسط چنین نظام‌هایی بسته ضرورت زاده امور واقع<sup>۱</sup> در طرح پرسش‌های خاص، و خاسته از شیوه بررسی و تعاملی است که «خود چیزها» می‌طلبند.<sup>۲</sup>

جستار ما به طور کلی با طرح پرسش رهگشا در باب معنای هستی با پرسش بنیادین فلسفه<sup>۳</sup> همسو و هم‌پهلوی می‌شود. شیوه بررسی این پرسش پدیدارشناسانه است. هم از این رو، رساله حاضر هیچ «ایستگاه»<sup>۴</sup> و هیچ «راستا»<sup>۵</sup>ی را مقرر نمی‌کند، زیرا پدیدارشناسی تا آن جا که فهمی از خود دارد، نه ایستگاه است و نه راستا و نه می‌تواند هیچ یک از این دو باشد. لفظ «پدیدارشناسی» در وهله نخست بر مفهومی از روش دلالت دارد. این واژه در وصف آن «چه» ای نیست که ناظر به برابری استایی در مقام ماده و موضوع

1. sachliche Notwendigkeit / objective necessity

۲. در این چند سطر آنچه پیش‌تر گفتیم روشن‌تر می‌شود: تأثیر هوسرل و میراث پدیدارشناسی او به ویژه آموزه‌های بازگشت به سوی خود چیزها و در پراگماتیک نهادن آنچه محل ظهور واقعی خود چیزهاست. - م.

3. Fundamentalfrage / fundamental question

4. Standpunkt / standpoint

5. Richtung / direction

تحقیق باشد، بل چگونه پژوهش را وصف می‌کند.<sup>۱</sup> مفهوم روش هر چه به نحوی خالص‌تر کارگر افتد و هرچه در تعیین اصول پایه یک علم به نحوی شامل‌تر و فراگیرتر عمل کند، به همان نسبت در مواجهه با خود چیزها از سرچشمه‌های سرآغازین تری ریشه می‌گیرد، و از آنچه «شگردهای تکنیکی» نامیده می‌شود - و در نظام‌های نظری نیز کاربرد زیادی دارند - بسی دورتر می‌گردد.

بنابراین، عنوان «پدیدارشناسی» گویای سردستوری<sup>۲</sup> است که می‌تواند به صورت فرمول «به سوی خود چیزها» قانونمند شود. این سردستور برخلاف آمد همه ساختارهای پا در هوا و یافته‌های تصادفی است. این سردستور برخلاف آمد پذیرش مفاهیمی است که تنها به ظاهر مسجل گشته‌اند. این سردستور برخلاف آمد پرسش‌نماهایی است که چه بسا در طول نسل‌های متوالی خود را به نام «مسائل» اشاعه داده‌اند. اما در عین این همه چه بسا کسی از سر پاسخ دادن به مدعای ما گوید که این سردستوری است در غایت بداهت و، افزون بر این، گویای آنچه مبنای هرگونه شناخت علمی است. این نکته نادیده می‌ماند که چرا چنین بداهتی در عین صراحت و گویایی، در نام‌گذاری عنوان شاخه‌ای از پژوهش باید قبول خاطر اهل نظر شود. در واقع، حکایت این بداهت آن است که ما می‌خواهیم آن را به خود

۱. در این جمله و جملات بسیاری که در این متن خواهند آمد، بهتر است به شیوه بیان و زبان هایدگر عادت کنیم. مثلاً، در این مورد اگر «چه» (Was) و «چگونه» (Wie) به ترتیب به «چیستی» و «چگونگی» ترجمه می‌شود، حاصل کار شیواتر و گویاتر می‌نمود، اما متن تلویحاً از ما می‌خواهد که چنین نکنیم. قیود استفهامی نظیر «چه»، «چگونه» و «برای چه» از این پس بارها به صورت اسمی به کار می‌روند، مانند این که در فارسی می‌گوییم: «چرای این کار معلوم نیست». - م.

۲. Maxime: این واژه برگرفته از واژه maximum در زبان لاتین است که خود صفت عالی magnus به معنای «بزرگ» است. در اصطلاح، maxime اصل و قاعده‌ای بزرگ و فراگیر است که می‌تواند شعار مکتب یا علم یا ایدئولوژی خاصی شود. «به سوی خود چیزها» شعار اصلی پدیدارشناسی هوسرل است، جز آن که هایدگر مفهوم «چیزها» را از انحصار «داده‌های مشهود آگاهی» بیرون می‌آورد و تا گسترده‌ترین آفاق استعلایی فرامی‌برد. - م.

نزدیک‌تر کنیم، اما این تقرب به نزد ما تا آن‌جا معتبر است که در ایضاح و روشن‌سازی شیوه کار<sup>۱</sup> در رساله حاضر کارگر افتد. ما فقط پیش مفهوم پدیدارشناسی<sup>۲</sup> را توضیح خواهیم داد:

لفظ Phänomenologie دو جزء متشکله دارد: Phänomen و Logos. هر کدام از دو جزء، اصلی یونانی دارد که به آن بازمی‌گردد: φαίνόμενον<sup>۳</sup> [خود را نشان دادن، ظهور] و λόγος<sup>۴</sup> [زبان، گفتار، اندیشه]. از نگاه ظاهرین، فنومنولوژی ترکیبی چون تئولوژی [یا خداشناسی]، بیولوژی [یا زیست‌شناسی] و سوسیولوژی [یا جامعه‌شناسی] دارد که آن‌ها را به دانش خدا، دانش زیست و دانش جامعه ترجمه می‌کنیم.<sup>۵</sup> بر این سیاق فنومنولوژی [یا پدیدارشناسی] را می‌توان علم پدیدارها نامید. پیش مفهوم فنومنولوژی را باید با توصیف آنچه از دو جزء متشکله آن یعنی «فنومن» و «لوگوس» مراد می‌شود و با تعیین معنای اسمی که از همپیوندی آن‌ها حاصل می‌آید بارز نمود. در این جا تاریخ خود این واژه، که احتمالاً از مکتب ولف<sup>۶</sup> آغاز می‌گردد، برای ما درخور اهمیت نیست.

(الف) مفهوم پدیدار

لفظ یونانی φαίνόμενον<sup>۷</sup>، که «فنومن» از آن می‌آید، از فعل φαίνεσθαι مشتق شده است. این فعل بر «خود را نشان دادن» دلالت می‌کند. فاینومنون / phainomenon دلالت بر چیزی می‌کند که خود را نشان می‌دهد، یا آنچه

1. Vorgehen / procedure

2. Vorbegriff / preliminary concept

3. phainomenon

4. logos

۵. این رسم در فارسی جا افتاده که logy را به «شناسی» ترجمه می‌کنند، اما هایدگر logy را، البته از دید شایع، به علم ترجمه می‌کند و بر این سیاق علوم یاد شده را می‌توان علم اله یا الهیات، علم حیات یا حیویات و علم الاجتماع یا اجتماعیات خواند. - م.

۶. [Christian] Wolff فیلسوف آلمانی (۱۶۷۹ - ۱۷۵۴). - م.

7. phainomenon

8. phainesthai

خودنشان‌دهنده<sup>۱</sup> است یا آنچه آشکاره<sup>۲</sup> است. فاینستای / phainesthai خود شکلی میان‌واکی از φαίνω<sup>۳</sup> است به معنای در روشنای روز آوردن، در روشنا نهادن. فاینو / phainō به ریشه<sup>۴</sup> φα تعلق دارد و متشابه است با φῶς<sup>۵</sup> که به معنای نور<sup>۶</sup> یا روشنایی<sup>۷</sup> است، یا، به بیانی دیگر، آنچه در آن چیزی می‌تواند آشکاره، متجلی و به خود مرئی گردد. بنابراین، باید این نکته را [در ذهن خود] ثبت کنیم که لفظ «فنومن» یعنی آنی که خود را به خودی خود نشان می‌دهد؛ به دیگر سخن، این یعنی آنچه متجلی است. بنابراین φαινόμενα<sup>۸</sup> [فنومن‌ها] کلیه چیزهایی را شامل می‌شوند که می‌توانند در پرتو آفتاب یا در نور هویدا شوند. و این‌ها همان چیزهایی هستند که یونانیان گاه به سادگی به صورت τὰ ὄντα<sup>۹</sup> [هستندگان] تمیزشان می‌دادند. اما هستندگان بسته به این که نوع تماس ما با آن‌ها چگونه باشد، به طرق گونه‌گون خود را از جانب خود نشان می‌دهند. حتی این امکان وجود دارد که چیزی خود را چون آنچه نیست نشان دهد. در این گونه خودنشان‌دهندگی هستنده «همچون این یا آن چیز می‌نماید». ما این گونه خودنشان‌دهندگی را نمود<sup>۱۰</sup> می‌نامیم<sup>۱۱</sup> و بدین‌سان در یونانی نیز واژه فاینومنون (فنومن) بر چیزی دلالت می‌کند که چون چیزی می‌نماید که «ظاهری»<sup>۱۲</sup> و «نمود»<sup>۱۳</sup> است. Φαινόμενον ἀγαθόν<sup>۱۴</sup> یعنی چیزی که خوب می‌نماید اما «در واقعیت»<sup>۱۵</sup> آنچه نشان می‌دهد نیست. فهم بیش‌تر فنومن [یا پدیدار] هر آینه بسته آن است که بینیم این دو دلالت

1. das sichzeigende / self-showing

2. das Offenbare / manifest

3. phainō

4. pha

5. phōs

6. Licht / light

7. Helle / brightness

8. phainomena

9. ta onta

10. Scheinen / seeming

۱۱. از این پس بدین‌سان نمود را از پدیدار جدا می‌کنیم. - م.

12. scheinbar / semblant

13. Schein / semblance

14. phainomenon agathon

۱۵. در این‌جا Wirklichkeit (در واقعیت) به معنای «از لحاظ منشأیت اثر» است. - م.

واژه فاینومنون، که هر دو به یک نام خوانده می‌شوند، چگونه به لحاظ ساختار به هم مرتبط می‌گردند. فنومن به معنای آنچه خود را نشان می‌دهد و فنومن به معنای نمود. تنها تا آن جا که چیزی اصلاً وانمود می‌کند که خود را بر وفاق معنای خود نشان می‌دهد یا، به بیانی دیگر، تا آن جا که چیزی خود را فنومن نشان می‌دهد، آن چیز می‌تواند خود را چون آنچه نیست نشان دهد، و تنها در این صورت است که آن چیز «صرفاً چون این یا آن چیز به نظر می‌رسد».<sup>۱</sup> دلالت ثانوی فاینومنون («نمود») پیشاپیش نهشته در دلالت سرآغازین [یا اصیل] فاینومنون (آشکاره) و مبتنی بر آن است. ما اصطلاحاً عنوان «پدیدار» [یا «فنومن»] را به دلالت سرآغازین و ایجابی فاینومنون نسبت می‌دهیم و آن را از فنومن در نقش نمود، که طور سلبی تطورات<sup>۲</sup> فنومن است، جدا می‌کنیم.<sup>۳</sup> اما آنچه هر دو واژه بیان می‌کنند در بدو امر هیچ ارتباطی با آنچه ما «ظهور» [یا ظاهر ساختن]<sup>۴</sup> و به خصوص «ظهور صرف»<sup>۵</sup> می‌نامیم ندارد. چنین است وقتی در باره «نشانه‌های ظاهری بیماری» سخن می‌گوییم. آنچه در این جا مراد می‌شود بدین قرار است: در بدن ما اتفاقاتی رخ داده

---

۱. به بیان ساده‌تر، تا چیزی اصلاً از امکان خود را نشان دادن بهره‌مند نباشد، این امکان را نیز نخواهد داشت که خود را به صورت چیزی غیر از خودش نشان دهد. فنومن سابق بر نمود است. - م.

## 2. Modifikation / modification

۳. positive / positiv را به «ایجابی» ترجمه کرده‌ایم و مقصود از privative / privativ (سلبی) نیز عدم ملکه است نه عدم مطلق. عدم ملکه نبود صفتی است در چیزی که نوعاً و جنساً می‌تواند آن صفت را داشته باشد. پس، اگر مصر باشیم که نوع تقابل فنومن پدیدار و فنومن نمود را با منطق صوری تطبیق دهیم، باید بگوییم که تقابل آن‌ها از نوع تقابل عدم و ملکه است نه سلب و ایجاب، چون فرض بر آن است که فنومن می‌تواند خود را چنان که هست نشان دهد اما نشان نمی‌دهد. با این حال، باید بهوش باشیم که در پدیدارشناسی ایجاب و سلب را بدو بر حکم یا قضیه حمل نکنیم. پدیدارشناسی هر حکمی را چه به سلب چه به ایجاب پیشاپیش معلق می‌کند و، از این رو، در اغلب موارد حتی امکان positiv و negativ را به مثبت و منفی ترجمه کرده‌ایم تا مبدا احکام موجه و سالبه به ذهن متبادر شود. - م.

## 4. Erscheinung / appearance

## 5. blosse Erscheinung / mere appearance



است. این اتفاقات [نه همان که هستند بل به صورت نشانه‌های ظاهری بیماری] خود را نشان می‌دهند، و در نشان دادن خود همچون این خودنشان‌دهنده بر چیزی «دلالت می‌کنند» که خود را نشان نمی‌دهد. بروز چنین اتفاقاتی و خودنشان‌دهندگی<sup>۱</sup> آن‌ها همبسته و قرین است با هستی پیش‌دستی موانع مزاحمی که خود خود را نشان نمی‌دهند. از این رو، ظهور در مقام ظاهر ساختن «چیزی» دقیقاً گویای نشان دادن خود نیست، بل گویای آن است که چیزی که خود را نشان نمی‌دهد [حضور] خود را اعلام می‌کند. آن چیز [حضور] خود را از طریق چیزی که خود را نشان می‌دهد اعلام می‌کند. ظهور<sup>۲</sup> گونه‌ای خودنشان‌دادن است، اما این «نا» را به هیچ وجه نباید با «نا»ی ملکه و معدوله‌سازی که در ساختار نمود نقشی تعیین‌کننده دارد خلط کنیم. آنچه به شیوه چیزی که اظهار می‌شود نمی‌تواند خودش خود را نشان دهد همچنین نمی‌تواند نمود پیدا کند. همه دلالت‌ها، عرضه‌ها، عوارض ظاهری و نمادها در عین گونه‌گونی‌هایی که در میان آن‌ها وجود دارد، دارای همین ساختار صوری بنیادین ظهورند.

اگرچه «ظهور» به هیچ وجه خودنشان‌دهندگی به معنای فنومن نیست، تنها بر بنیاد خودنشان‌دهندگی چیزی ممکن می‌گردد، اما این خودنشان‌دهندگی که ظهور را ممکن می‌سازد چیزی غیر از خود ظهور است. ظهور اعلام حضور<sup>۳</sup> به واسطه چیزی است که خود را نشان می‌دهد. پس، اگر کسی بگوید که ما به یاری واژه «ظهور» به چیزی اشاره می‌کنیم که در آن چیزی بدون خودظاهرسازی اظهار می‌شود، او از این طریق مفهوم پدیدار را تحدید و تعریف نکرده است، بل آن را پیشاپیش مفروض گرفته است، لیکن این پیش‌فرض از چشم او پوشیده و پنهان می‌ماند، زیرا آن کس که «ظهور» را بدین سان

1. Sichzeigen / showing-itself

۲. در این مورد. [حاشیه]

3. Sich-melden / announcing-itself / making itself known

تعریف می‌کند عبارت «ظاهر شدن»<sup>۱</sup> را به دو معنی به کار برده است. آنچه در آن چیزی «ظاهر می‌شود» به معنای آنی است که در آن چیزی خود را اعلام می‌کند یا، به بیانی دیگر، خود را نشان نمی‌دهد، اما [از سوی دیگر] این گفته که آن چیز «فارغ از ظاهر ساختن ظاهر می‌شود» به این معناست که ظهور همان خود را نشان دادن است. اما این خودنشان‌دهندگی متعلق به آن «که در آن»<sup>۲</sup> است که چیزی در آن خود را اعلام می‌کند. بدین قرار، فنومن‌ها هرگز ظهورات ظاهر نیستند اما هر ظهوری به فنومن‌ها احاله می‌گردد. اگر پدیدار را به یاری مفهوم «ظهور» تعریف کنند، همه چیز سر و ته می‌گردد و «نقد» پدیدارشناسی بر این اساس به راستی تکلیفی درخور توجه خواهد بود.

پس، بار دیگر واژه «ظهور» ممکن است به دو صورت معنا گردد. نخست ظهور به معنای آنچه خود را چون چیزی که خود را نشان نمی‌دهد اعلام می‌کند؛ و دو دیگر به معنای آن خود اعلام‌کننده‌ای که خبر از چیزی می‌دهد که در خودنشان‌دهندگی خود بر آنچه خود را نشان نمی‌دهد دلالت می‌کند. سرانجام می‌توان ظهور را به صورت عنوانی برای معنای اصیل و خالص فنومن، یعنی خودنشان‌دهندگی، به کار برد. اگر این هر سه امر واقع را، که با هم تفاوت دارند، «ظهور» قلمداد کنیم، به ناچار دچار سردرگمی خواهیم شد.

اما این سردرگمی اساساً وقتی افزون‌تر خواهد شد که «ظهور» باز هم معنای دیگری را پذیرا گردد. اگر خود اعلام‌کننده، که خودنشان‌دهندگی‌اش بر آنچه ناآشکار<sup>۳</sup> است دلالت دارد، به منزله آن چیزی گرفته شود که در آنچه خود ناآشکار است مجال بروز می‌یابد و در حقیقت از این ناآشکاره به طریقی صادر می‌شود که در باره ناآشکاره، همچون آنچه ذاتاً هرگز آشکار

1. erscheinen / appear      2. Worin / wherein

3. das Nichtoffenbare / the non-manifest

نمی‌گردد اندیشیده می‌شود، در این صورت ظهور در حکم فرآوردن<sup>۱</sup> یا فرآورده‌ای است که به هیچ وجه مقوم و برسازنده هستی اصیل آنچه فرامی‌آورد نیست، بلکه ظهور در این جا به معنای «ظهورِ صرف»<sup>۲</sup> است. خود اعلام‌کننده فرآورده شده البته خود را نشان می‌دهد و البته به طریقی خود را نشان می‌دهد که ساطع از آن چیزی است که اعلامش می‌دارد.<sup>۳</sup> اما درست همین چیز را [یعنی همین چیزی که اعلام‌کننده اعلامش می‌دارد و جلوه آن است] پیوسته در خود پوشیده و نهان می‌دارد [و به آن مجال نمی‌دهد تا خود را نشان دهد]. اما از سوی دیگر، این خود نشان ندادن نیز نمود نیست. کانت واژه *Erscheinung* [ظهور] را به طریقی دوجهی به کار می‌برد. به نزد وی، ظهورها در وهله نخست «برابریستاهای شهود تجربی»<sup>۴</sup> است، یعنی آنچه در شهود تجربی خود را نشان می‌دهد. در عین حال، این خود نشان‌دهنده (فنومن به معنای سرآغازین و اصیل آن) «ظهور»ی است در مقام آن گونه تجلی اعلام‌کننده که تجلی چیزی است که خود را در ظهور [پدیدار] پنهان می‌کند.

تا آن جا که «فنومن» برای ظهور، که بر خود اعلام کردن از طریق خود نشان‌دهنده‌ای دلالت دارد، نقش مقوم و بنیان‌گذار را ایفا می‌کند، و در عین حال چنین فنومنی امکان دارد به شیوه‌ای سلبی خود را به نمود دگرگون کند، پس ظهور نیز امکان دارد به نمود صرف مبدل گردد. ممکن است شخصی که در معرض پرتو نور خاصی قرار گرفته است، چنان بنماید که گویی

1. Hervorbringung / bringing forth / production

2. bloße Erscheinung / mere appearance

۳. als Ausstrahlung dessen, was es meldet یا «در مقام تجلی آنچه آن را اعلام می‌کند». تغییر اندکی که در جمله ایجاد کرده‌ایم به قصد مفهوم‌تر کردن آن است. هرگاه سخن از خود اعلام‌کنندگی می‌رود، کافی است مثال عوارض بیماری را به یاد آوریم. نظیر سرخی سرخک. - م.

4. Gegenstände der empirischen Anschauung / object of empirical intuition

گونه‌هایش سرخ شده است. این سرخیِ خودنشان‌دهنده ممکن است به منزلهٔ اعلام حضورِ پیش‌دستی تب گرفته شود<sup>۱</sup> که آن نیز خود از اختلالی در تن‌افزار<sup>۲</sup> نشان دارد.

با چیزی مواجه شدن به آن گونه که فنومن – آنی که خود را از جانب خود نشان می‌دهد – بر آن دلالت می‌کند، مواجهه از نوعی خاص و ممتاز است. در مقابل، ظهور به معنای نسبتی ارجاعی<sup>۳</sup> است که در خود هستند است به طوری که ارجاع‌دهنده (یا اعلام‌کننده) نقش ممکن خود را تنها وقتی می‌تواند در حد کفایت ایفا کند که خود را از جانب خود نشان دهد، یعنی «فنومن» باشد. ظهور و نمود هر دو به شیوه‌های گونه‌گون در فنومن بنیاد دارند. گوناگونی سردرگم‌کنندهٔ «فنومن‌ها» که نام‌های پدیدار، نمود، ظهور و ظهور صرف را بر آن‌ها می‌نهییم حل و فصل نمی‌شود مگر از آغاز مفهوم فنومن [یا پدیدار] را چون آنچه خود را در خود [یا از جانب خود] نشان می‌دهد فهمیده باشیم.

برحسب چنین دریافتی از مفهوم پدیدار، البته معلومان نیست که کدام هستند به عنوان فنومن مخاطب ماست و باب این امر نیز به کلی گشوده می‌ماند که آیا خودنشان‌دهنده گونه‌ای هستند است یا خصیصهٔ هستی هستند است. پس بدین‌سان ما صرفاً به مفهوم صوری پدیدار دست یافته‌ایم؛ اما اگر آنچه در ذیل خودنشان‌دهنده قرار می‌گیرد هستندگان دسترس‌پذیر یا چیزی چون هستندگانی که به معنای کانتی به واسطهٔ شهود تجربی دسترس‌پذیر می‌گردند فهمیده شوند، در آن صورت، مفهوم صوری پدیدار در جای درست و رسماً مُجاز خود به کار رفته است. پدیدار برحسب

---

۱. «گرفتن» و مشتقات آن را در این ترجمه هرجا که مناسب باشد به معنای پذیرفتن، تلقی کردن و فرض کردن نیز به کار خواهیم برد. در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای». – م.

2. Organismus / organism

3. Verweisungsbezug / referential relation

این کاربرد، مفهوم شایع و عامیانه خود را متحقق کرده است، اما مفهوم شایع و عامیانه پدیدار مفهوم پدیدارشناسانه آن نیست. از افق مسئله کانتی، فهم ما از آنچه پدیدارشناسانه ذیل پدیدار جای داده می‌شود می‌تواند در عین تفاوت‌های دیگرش بدین‌سان ترسیم گردد که بگوییم: آنچه در «ظهورات» همواره پیشاپیش یا دوشادوش پدیداری که بر وفاق فهم عامیانه است خود را - هرچند فارغ از مضمون‌پردازی - نشان می‌دهد می‌تواند موضوع مضمون‌پردازی قرار گیرد و بدین‌سان با التزام به مضمون به خود نشان‌دهندگی برسد. در این صورت، چیزهایی که خود را بدین‌سان نشان می‌دهند («صورت‌های شهود»)<sup>۱</sup> پدیدارهای پدیدارشناسی‌اند. زیرا پیداست که زمان و مکان باید بتوانند خود را به همین‌سان نشان دهند - یعنی باید بتوانند به صورت پدیدار درآیند به شرطی که کانت با گفتن این که مکان در جایی بودن ماتقدم نظامی<sup>۲</sup> است، بر این ادعا باشد که بر گزاره‌ای استعلایی و بنیاد گرفته از امور واقع صحنه نهاده است.<sup>۳</sup>

1. Formen der Anschauung / forms of intuition

2. apriorisch «Worinne» einer Ordnung / a priori inside-which of an ordering / a priori where in of an order

۳. نویسنده به طور خاص نقد عقل محض، بخش «حسیات استعلایی»، فصل اول به نام «مکان» با عنوان فرعی «ایضاح متافیزیکی این مفهوم» را نظر دارد که مطابق است با صص ۶۷ تا ۷۴ ترجمه انگلیسی نورمن کمپ اسمیت (مک‌میلان، چاپ یازدهم، ۱۹۷۳) و صص ۱۰۲ تا ۱۱۱ سنجش خود ناب. خواننده علاقه‌مند اگر به این بخش مراجعه کند، شاید چون مترجم برخی از هسته‌های اولیه پدیدارشناسی را در آن ببیند: حس بیرونی خاصیت ذهن ماست که اشیای بیرون از ما را در ذهن متصور می‌کند و البته همه آن‌ها بلااستثنا در مکان تصور می‌شوند. کانت مدعی است که این در مکان بودن، چیزی که مربوط به خود ابژه‌ها یا نسبت آن‌ها باشد نیست، بلکه مربوط به شهود ماتقدم مکان در ذهن ماست، و شهود، بازمودی بی‌واسطه است. بنابراین، مکان مجموعه اشیای عالم نیست و اصلاً حیث نیست، بلکه کل یکپارچه بی‌انتهایی است که تنها در ذهن انسان و قبل از وجود هر چیزی در خارج به شهود دریافته می‌آید. «این شهود باید ماتقدم باشد، یعنی باید مقدم بر هر گونه ادراک حسی ابژه‌ای خارجی در خود ما یافت شود.» مکان شرط سوژکتیو حساسیت است که تنها به تبع آن شهود خارجی برای ما ممکن می‌شود. «بنابراین، تنها از ایستار انسانی است که می‌توانیم از مکان و اشیای دارای امتداد و مانند آن‌ها سخن بگوییم. اگر از شرط سوژکتیوی که

لیکن اگر بنا باشد که اصلاً مفهوم پدیدارشناختی پدیدار را بفهمیم، صرف نظر از این که تا چه حد نزدیک شدن به تعیین خودِ خود نشان دهنده برای ما میسر باشد، ناگزیر از این پیش فرضیم که در معنای مفهوم صوری پدیدار و در به کارگیری درست و مجاز آن برحسب دلالت شایع و عامیانه امعان نظر کنیم. اما پیش از تثبیت پیش مفهوم پدیدارشناسی باید دلالت λόγος [لوگوس] را نیز تعریف و تحدید کنیم تا روشن گردد که پدیدارشناسی اصلاً به چه معنایی «دانشی» در باب پدیدارها می تواند بود.

(ب) مفهوم لوگوس

مفهوم لوگوس به نزد افلاطون و ارسطو چندین دلالت دارد، و این دلالت‌ها البته چندان با هم مباینت و تنافر دارند<sup>۱</sup> که هیچ یک را نمی توان ایجاباً در مقام دلالت پایه دلیل راه قرار داد. اما این دریافت، به حقیقت، پنداری بیش نیست که تا وقتی به قوت خود باقی است که تفسیر از دریافتِ سنجیده دلالت پایه<sup>۲</sup> از حیث مضمون سرآغازین این دلالت ناتوان باشد. اگر بگوییم معنای پایه لوگوس گفتار<sup>۳</sup> است، این برگردان لفظ به لفظ تنها وقتی معتبر است که تعیین کرده باشیم که مرادمان از خودِ گفتار چیست. تاریخ متأخر دلالت این واژه و به ویژه تفسیرهای آزادکامانه و گونه گونی که فلسفه های بعدی درباره معنای لوگوس عرضه کرده اند معنای اصیل آن را، که به قدر کفایت روشن است، هر دم بیش از پیش در محاق برده اند. لوگوس «ترجمه» – و این همواره یعنی تفسیر –

---

تنها تحت آن می توانیم شهود خارجی – یعنی استعداد و آمادگی متأثر شدن از ابژه ها – داشته باشیم بگسلیم، باز نمود مکان اصلاً مابازایی ندارد. این محمول را فقط تا آن جا می توان به چیزها منسوب کرد که چیزها بر ما ظاهر شوند. به بیانی دیگر، این محمول فقط بر ابژه های حساسیت حمل می شود.» به همین دلیل، کانت اثبات می کند که ما ذاتاً پدیدارها را ممتثل می کنیم نه اشیای فی نفسه را. – م.

1. auseinanderstreben / diverge
2. Grundbedeutung / basic signification / basic meaning
3. Rede / discourse / speech

می‌شود به خرد،<sup>۱</sup> حکم،<sup>۲</sup> مفهوم،<sup>۳</sup> تعریف،<sup>۴</sup> دلیل<sup>۵</sup> و نسبت.<sup>۶</sup> اما «گفتار» چگونه می‌تواند چندان تطوری پذیر باشد که لوگوس را برای پذیرش همه معانی یادشده، آن هم در حیطة کاربرد علمی و پژوهشی، قابل گرداند؟ حتی اگر لوگوس به معنای بیان و اظهاری که نقش حکم را ایفا می‌کند فهمیده شود، باز هم این ترجمه ظاهراً درست به ویژه آن‌جا که پای «نظریه حکم»<sup>۷</sup> از دیدگاه امروزیان در میان است، فاقد دلالت پایه این واژه است. اگر مفهوم حکم به نزد ما «پیوند زدن»<sup>۸</sup> [میان موضوع و محمول] یا «اتخاذ موضع»<sup>۹</sup> (قبول یا رد) باشد، پس لوگوس گویای هیچ حکمی و به هر صورت بدواً گویای هیچ حکمی نیست.

برخلاف این همه، لوگوس در مقام گفتار به حقیقت به معنای  $\delta\eta\lambda\omicron\upsilon\nu$ <sup>۱۰</sup> یا آشکار ساختن آن چیزی است که در گفتار «گفته می‌شود». ارسطو این کارکرد گفتار را تحت عنوان  $\alpha\pi\omicron\varphi\alpha\iota\nu\epsilon\sigma\theta\alpha\iota$ <sup>۱۱</sup> [از جانب خود نشان دادن] شرح می‌دهد.<sup>۱۲</sup> لوگوس می‌گذارد تا چیزی دیده شود و این چیز یعنی آنچه گفتار در باره آن است و در واقع، بسته به مورد، یا برای گوینده (یعنی واسطه) گفتار است یا از برای آنانی است که با یکدیگر سخن می‌گویند. گفتار  $\alpha\pi\omicron$ <sup>۱۳</sup> ...، یعنی از جانب خود، «مجال دیده شدن می‌دهد» به آنچه گفتار در باره آن است.<sup>۱۴</sup> در

- 
- |                                      |   |                      |
|--------------------------------------|---|----------------------|
| 1. Vernunft / reason                 | 2. Urteil / judgement                   | 3. Begriff / concept |
| 4. Definition / definition           |   | 5. Grund / ground    |
| 6. Verhältnis / relation             | 7. Urteilstheorie / theory of judgement |                      |
| 8. Verbinden / connecting            |   |                      |
| 9. Stellungnahme / taking a position |   | 10. dēloun           |
| 11. apophainesthai                   |   |                      |

۱۲. بنگرید به

Aristotle, *De Interpretation*, chap. 1 – 6.

همچنین، بنگرید به

*Metaphysica*, Z 4, and *Nicomachea* Z.

13. apo

۱۴. از این پس، جای جای ناگزیریم محل متعارف فاعل و فعل و مفعول و اجزای دیگر جمله را

گفتار یا ἀπόφανσις<sup>۱</sup> تا آنجا که گفتار اصل و سره است، آنچه گفته می‌شود باید زادهٔ آنی باشد که در باره‌اش سخن می‌رود، تا همپیوندی گفتاری، آنچه را گفتار در بارهٔ آن است در آنچه گفته می‌شود آشکار سازد و بدین‌سان آن را برای دیگری نیز دست‌یافتنی کند. این ساختارِ لوگوس همچون ἀπόφανσις [نشان دادن] است. نه چنان است که هر «گفتار»ی همساز با این طور آشکار ساختن باشد که به معنای مجال دیدن دادن از طریق اشاره است. مثال آن درخواست (εὐχή)<sup>۲</sup> است که البته چیزی را آشکار می‌کند، اما به شیوه‌ای دیگر. گفتار (یا مجال دیدن دادن) وقتی که انضماماً تحقق پیدا می‌کند، دارای ویژگی سخن‌گویی یعنی اعلان و بیان مصوت در قالب کلمات می‌گردد. لوگوس φωνή<sup>۳</sup> [صوت] است، و این در واقع یعنی φωνή μετὰ φαντασίας<sup>۴</sup> یا اعلان و بیانی صوتی که در آن همواره چیزی در معرض دیدار قرار می‌گیرد. و تنها از آن رو که کارکردِ لوگوس در نقش ἀπόφανσις [نشان دادن] بستهٔ مجال دیدن چیزی را دادن از طریق اشاره است، لوگوس می‌تواند از ساختارِ σύνθεσις<sup>۵</sup> [ترکیب] برخوردار گردد.<sup>۶</sup> در این جا سنتز [یا هم نهاد] مبین پیوند یا ادغام باز نمودها و دستکاری رخدادهای روانی نیست تا سپس به این «مسئله» دامن زند که این پیوندها در مقام حالات درونی چگونه با آنچه بیرونی و فیزیکی است مطابق می‌افتند. در این جا [پیشوند] σύν<sup>۷</sup> دلالتی صرفاً اپوفاتیکی دارد که بدین معناست: به چیزی مجال دیده شدن دادن در

---

جابه‌جا کنیم، زیرا برای رعایت علائم نگارشی چون گیومه‌ها و حروف ایتالیک، که جزئی از شیوهٔ بیان هایدگر است، راه دیگری به ذهنمان نمی‌رسد. - م.

1. apophansis

2. euchéae

3. phonē

4. phonē meta phantasia

5. synthesis

۶. یعنی به حکم، گزاره و صورت نحوی تبدیل شود. - م.

7. syn



حال فراهم آمدگی<sup>۱</sup> با چیزی دیگر یا مجال دیده شدن دادن به چیزی تا همچون<sup>۲</sup> چیزی دیگر دیده شود.

افزون بر این، از آن جا که لوگوس مجال دیده شدن دادن به چیزی است، پس ممکن است صادق یا کاذب باشد، اما در این جا همه چیز بسته آن است که ما خود را از هرگونه شرحی که مفهوم صدق را به معنای «مطابقت» گیرد برکنار و در امان نگه داریم. این ایده [ایده مطابقت ذهن با عین] به هیچ وجه ایده‌ای آغازین در مفهوم ἀλήθεια<sup>۳</sup> [ناپوشیدگی] نیست. «صادق بودن» لوگوس در مقام ἀληθεύειν<sup>۴</sup> [ناپوشیده بودن یا حقیقی بودن] یعنی رفع پوشیدگی از هستندگانی که در λέγειν<sup>۵</sup> [گفتن] همچون ἀποφαίνεσθαι<sup>۶</sup> [از جانب خود نشان دادن یا مجال دیده شدن دادن] در باره آن‌ها سخن گفته می‌شود؛ [به بیانی دیگر،] یعنی مجال دادن به چنین هستندگانی تا همچون ناپوشیده (ἀληθές)<sup>۷</sup> دیده شوند یا، به بیانی دیگر، کشف آن‌ها. بر همین قیاس، «کاذب بودن» یا ψεύδεσθαι<sup>۸</sup> در حکم فریفتن به معنای پوشاندن است: چیزی را فرمایش چیزی دیگر نهادن (از طریق مجال دیده شدن دادن) و، در نتیجه، آن را چون آنچه نیست جا زدن.

اما از آن جا که «حقیقت»<sup>۹</sup> دارای چنین معنایی است، و چون لوگوس طور<sup>۱۰</sup> معینی از مجال دیده شدن دادن است، پس لوگوس به راستی آن چیزی نیست که بتوان آن را همچون «محل»<sup>۱۱</sup> آغازین [ظهور] حقیقت گرفت.<sup>۱۲</sup> اگر، آن سان

### 1. Beisammen / togetherness

۲. as / als یا به اصطلاح «همچون اپوفانتیک» را نباید صرفاً مفید معنای تشبیه یا همانندی تلقی کرد. اگر دلالت آن معنای اصیل و سرآغازین حکم باشد، پس باید مبنا یا گویای همه انواع روابط میان موضوع و محمول نیز باشد از جمله این‌همانی، این‌نه‌آنی، نسبت جزء و کل، نسبت موصوف و صفت، نسبت مسند و مسندالیه، نسبت مشبه و مشبه‌به و .... - م.

3. alētheia

4. alētheuein

5. legein

6. apophainesthai

7. alēthes

8. pseudesthai

9. Wahrheit / truth

10. Modus / mode

11. Ort / locus / place

۱۲. در این بخش، حقیقت با «صدق» متناظر است، اما چون صدق (و کذب) قضایا به فرادش

که امروزه روز عموماً شایع شده است، حقیقت را به منزله آنچه «اساساً» با حکم قرین است تعریف کنند و ارسطو را نیز در جانبداری از این تز به شهادت طلبند، [باید گفت که] نه تنها چنین استشهادی بحق نیست، بل مهم تر آن است که در این میان مفهوم یونانی حقیقت نیز محل بدفهمی قرار گرفته است. معنای یونانی «امر حقیقی» و در واقع معنایی که آغازین تر از لوگوس به معنای یادشده است αἴσθησις یا ادراک حسی صرف در باره چیزی است. آنچه آماج و متعلقِ αἴσθησις است ἴδια [ایدۀ] خود ادراک حسی است، و آن هستنده‌ای است که اصیلاً و خالصاً به واسطه ادراک حسی و برای ادراک حسی دسترس پذیر می‌گردد، مثل رنگ که آماج و متعلق دیدن است، و تا آنجا که آماج و متعلق ادراک حسی چنین است، ادراک حسی همواره حقیقی یا صادق است. این یعنی دیدن همواره رنگ‌ها را کشف [یا ناپوشیده] می‌کند.<sup>۱</sup> شنیدن همواره صوت را کشف می‌کند، اما آنچه به محض‌ترین و آغازین‌ترین معنا «حقیقی»<sup>۲</sup> است، یعنی آنچه فقط کشف می‌کند و به نحوی کشف می‌کند که هرگز نمی‌تواند بپوشاند، νοεῖν<sup>۳</sup> [اندیشیدن] محض است که ادراک ساده‌ترین تعینات هستی<sup>۴</sup> هستندگان در مقام هستندگان به صرف نظر افکندن بر آنهاست. این νοεῖν هرگز نمی‌تواند بپوشاند، هرگز نمی‌تواند کاذب باشد.

ارسطویی باز می‌گردد و چون هایدگر آن را از حقیقت به مفهوم آلتیا جدا می‌کند، ما نیز بسته به این که مضمون این یا آن باشد Wahrheit را گاه به صدق و گاه به حقیقت ترجمه می‌کنیم. نکته دیگر آن که آلتیا به طور معمول یعنی حقیقت و تعبیر آن به ناپوشیدگی کار هایدگر است. او سال‌ها در مقابل انتقاداتی که این ترجمه را دلبخواه و خشونت تأویلی می‌دانند از خود دفاع کرده است، اما به هر حال، برخی از زبان‌شناسان بنام از جمله فریتلندر (Friedländer) نظریه هایدگر را رد می‌کنند. - م.

۱. entdeckt؛ یا می‌توان گفت: «بی‌پوشش می‌کند»، «پوشش برداری می‌کند»، «نامستور می‌کند» یا «غاشیه برداری می‌کند». در انگلیسی دقیقاً معادل dis-cover است، و واژه کشف نیز در اصل برداشتن سرپوش معنی می‌دهد چنان که می‌گوییم «کشف حجاب» یا «کشف عن الشيء» (سرپوش از آن شیء برداشت) یا اِسْتَكشَفَ عَنِ الشَّيْءِ (طلب پوشش برداری از آن شیء کرد). - م.

2. wahr / true

3. noein

4. Seinsbestimmungen / determinations of Being

بل حداکثر می‌تواند از آن رو که به قدر تکافو مستعد تَمَاسِ بایسته و سرراست [با هستنده] نشده است، در حد نادراک<sup>۱</sup> یا ἀγνοεῖν<sup>۲</sup> باقی بماند. آنچه دیگر صورتی که صرفاً به چیزی مجال دیده شدن دهد به خود نمی‌گیرد، بلکه در فرامایی<sup>۳</sup> هماره به چیزی دیگر متوسل می‌گردد و، از این رو، هماره می‌گذارد تا چیزی همچون چیزی دیگر دیده شود، با این ساختار ترکیبی<sup>۴</sup> پذیرای امکان پوشاندن<sup>۵</sup> می‌گردد، لیکن «حقیقت حکم»<sup>۶</sup> فقط در جهت مخالف این پوشندگی یعنی گونه‌ای پدیدار ثانوی و چندمین باره بنیاد نهاده شده حقیقت است.<sup>۷</sup> رئالیسم [یا اصالت واقع] و ایدئالیسم [یا اصالت ایده] هر دو به یکسان یکسره و تماماً فاقد مفهوم یونانی حقیقتند. تنها برحسب این مفهوم می‌توان امکان چیزی چون «آموزه ایده‌ها» در مقام شناخت فلسفی را دریافت.

و لوگوس تنها از آن رو می‌تواند معنای خرد بدهد که کارکردش مبتنی بر آن است که صرفاً به چیزی مجال دیده شدن و به هستندگان مجال درک شدن می‌دهد، و افزون بر این، تنها از آن رو که لوگوس نه تنها به معنای

1. Unvernehmen / non-perceiving / nonapprehending

2. ag-noein

3. Aufweisen / point / indicating

4. Synthesisstruktur / synthetic structure

5. Verdecken / covering up

6. Urteilswahrheit / truth of judgement

۷. توصیف حقیقت حکم در این‌جا (یعنی ein mehrfach fundiertes Phänomen von Wahrheit: پدیدار حقیقت که چند باره یا مکرراً بنیاد نهاده یا بنا شده است) توصیف هوسرل از پدیدار ثانوی و همراه با آن کنش التفاتی ثانوی و محتوای ثانوی این کنش التفاتی در جلد اول ایده‌هایی در باب پدیدارشناسی محض و فلسفه پدیدارشناختی و جلد دوم پژوهش‌های منطقی (ص ۲۶۱) است. با اطمینان به این نکته، در ترجمه عبارت هایدگر کمی از امانت دور شده‌ایم و واژه ثانوی را افزوده‌ایم. اما در توضیح مطلب همین قدر می‌توانیم بگوییم که، مثلاً، در شنیدن صدایی شنیدن، کنش التفاتی و صوت، عین مورد التفات است. این التفات اولیه است. اما تا به حکم برسیم، لازم است مراحل چون آگاهی یا یادآوری شنیدن صوت به میان آید. در این حال، شنیدن بعضاً خود عین مورد التفات و بنیاد نهاده بر کنش یادآوری می‌شود و هر یک از این مراتب همین که در ذهن حضور می‌یابند و به اصطلاح وجود درونی یا ذهنی (In-existenz) پیدا می‌کنند صادق یا حقیقی محسوب می‌شوند، هر چند عین مورد نظر چیزی مثل کوه طلا باشد. - م.

λέγειν [گفتار] بل همزمان به معنای λεγόμενον [لگومنون] نیز به کار می‌رود. و این لگومنون خود چیزی نیست جز ὑποκείμενον<sup>۱</sup> [زیربنیان] یا آنچه همواره در بنیان و اساس هر خطاب و تخاطبی حضور دارد. پس، لوگوس معنای پایه و دلیل یا ratio می‌دهد و سرانجام از آن‌جا که لوگوس در مقام λεγόμενον<sup>۲</sup> [گسترده شده، مطرح شده، نمایش داده شده] همچنین می‌تواند دلالت کند بر آنی که، در مقام چیزی طرف خطاب واقع شده، در «منسویستی» که در مناسبت با چیزی دیگر دارد عیان می‌گردد لوگوس معنای نسبت و مناسبت پیدا می‌کند.

شاید تفسیر «گفتار اپوفانتیک» در همین حد برای روشن‌سازی کارکرد آغازین لوگوس بسنده باشد.

(ج) پیش مفهوم پدیدارشناسی

اگر آنچه را در تفسیر «پدیدار» و «لوگوس» فرا نمودیم انضماماً در نظر آوریم، در این میان با نسبتی درونی<sup>۳</sup> میان آنچه از این دو عنوان مراد می‌کنیم مواجه خواهیم شد. لفظ «فنومنولوژی» [«پدیدارشناسی»] از نگاه یونانیان را می‌توان در این ضابطه در بیان آورد: λέγειν τὰ φαινόμενα<sup>۴</sup> [گفتار پدیدارها]؛ اما λέγειν [گفتار] بر ἀποφαίνεσθαι<sup>۵</sup> [از جانب خود نشان دادن] دلالت دارد. پس فنومنولوژی یعنی ἀποφαίνεσθαι τὰ φαινόμενα<sup>۶</sup> [خود را از جانب خود نشان دادن پدیدارها]؛ به خودنشان‌دهنده مجال دادن تا از جانب خودش دیده شود به آن‌گونه که خودنشان‌دهنده خود را از جانب خود نشان دهد.<sup>۷</sup>

1. hypokeimenon

2. legomenon

3. innerer Bezug / inner relationship / inner relation

4. legein ta phainomena

5. apophainesthai innerer Bezug

6. apophainesthai ta phainomena

۷. اصل آلمانی این تعریف به صورت مصدری است، که تن به ترجمه روان نمی‌دهد. در این‌جا

این معنای صوری آن پژوهشی است که نام «پدیدارشناسی» بر خود می‌نهد، اما این تعریف گویای چیزی نیست مگر همان سردستوری که قبلاً آن را به صورت این ضابطه درآوردیم: «به سوی خود چیزها!»<sup>۱</sup>

بنابراین، وجه تسمیه عنوان «فنونولوژی» با توجه به معنای آن با وجه تسمیه «تئولوژی» و عناوینی از این قبیل کاملاً فرق دارد. این قبیل عناوین برابرایستاها [یا ابژه‌های] دانش مربوط را برحسب مضمونی که آن برابرایستاها دربر دارند مشخص می‌کنند. «پدیدارشناسی» نه برابرایستای پژوهش‌های مربوط به خود را مشخص می‌کند، و نه عنوانی است برای توصیف مضمون<sup>۲</sup> این پژوهش‌ها. این واژه تنها ما را از چگونگی<sup>۳</sup> فرانمود و شیوه بررسی آنچه در این دانش باید به آن پرداخت باخبر می‌کند. علم پدیدارها گویای آن است که این علم برابرایستاها خود را به چنان طریقی فرامی‌گیرد که هر آنچه باید در باره آن‌ها محل بحث قرار گیرد می‌باید از طریق ارائه مستقیم و اثبات مستقیم آن بررسی شود. اصطلاح «پدیدارشناسی توصیفی»<sup>۴</sup> نیز، که از بن و بنیاد مکررگویی<sup>۵</sup> است، دارای همین معناست. در

---

اصل آلمانی، ترجمه‌های انگلیسی و ترجمه فارسی تحت‌اللفظی را نقل می‌کنیم:

\* Das was sich zeigt, so wie es sich von ihm selbst her sehen lassen.

\* to let that which shows itself be seen from itself in the very way in which it shows itself from itself (ترجمه مک‌کواری و رابینسون).

\* to let what shows itself be seen from itself, just as it shows itself from itself

(ترجمه استمبو).

\* گذاشتن از جانب خود دیده شدن آنی را که خود را نشان می‌دهد بدان سان که خود را از جانب خود نشان دهد. - م.

1. Zu den Sachen selbst / to the things themselves

2. Sachhaltigkeit / subject-matter / content

3. das *Wie* / the *how*

4. deskriptive Phänomenologie / descriptive phenomenology

5. tautologisch / tautological

این جا توصیف، روالی از آن گونه که مثلاً در ریخت‌شناسی گیاهی<sup>۱</sup> دنبال می‌شود نیست. این واژه بیش‌تر معنایی پرهیزی و بازدارنده دارد: پرهیز از هر توصیف و تعیین نامبرهن به برهان عیان.<sup>۲</sup> خصیصه خود توصیف، معنای ویژه لوگوس، می‌تواند قبل از هر چیز برحسب «چیزبودگی»<sup>۳</sup> آنچه باید «توصیف شود» یا، به بیانی دیگر، برحسب چیزبودگی آنچه به هنگام رویارویی با پدیدارها باید قطعیت علمی کسب کند قوام گیرد. دلالت مفهوم رسمی و همچنین مفهوم شایع و عامیانه پدیدار، به لحاظ صوری مؤید آن است که هرگونه شیوه فرانمود هستندگان را به نحوی که هستندگان خود را در خود نشان دهند، می‌توان پدیدارشناسی نامید.

اکنون باید دید که چه چیزی باید منظور نظر قرار گیرد تا مفهوم پدیدار از وجه صوری دور و به مفهوم پدیدارشناسانه پدیدار تبدیل گردد و این مفهوم نیز از مفهوم شایع و عامیانه پدیدار تمیز داده شود. این که پدیدارشناسی باید «مجال دیده شدن دادن» باشد، خود چیست؟ این که «پدیدار» در این جا باید به معنایی مشخص و ممتاز خوانده شود خود چیست؟ چیست آنچه برحسب ذاتش ضرورتاً در هر فرانمود گویا و یبّنی مضمون اصلی است؟ پیداست که چنین مضمونی آنی است که بدو و غالباً به هیچ وجه خود را نشان نمی‌دهد، بل برخلاف آنچه بدو و غالباً خود را نشان می‌دهد، پوشیده و نهان است اما در عین حال به آنچه خود را بدو و غالباً نشان می‌دهد تعلق دارد، و این علاقه چندان ذاتی است که این [امر پوشیده] معنا و بنیاد<sup>۴</sup> آن امر آشکاره را نقش می‌زند.

### 1. botanische Morphologie / botanical morphology

۲. در این کتاب هر جا از demonstration / Ausweisung و مشتقات آن در حیطه پدیدارشناسی سخن می‌رود، آنچه مقصود است اثبات علی و نظری نیست. نویسنده علاقه دارد ارائه (فرانمود) را در کنار اثبات و هر دو را با صفت «مستقیم» بیاورد. ما ناچاریم ausweisen را به مبرهن ساختن و مبین کردن یا اثبات به برهان عیان یا مرئی ترجمه کنیم. واژه «برهان» خود به این معنا به کار رفته است: «لولا ان رأی برهان ربّه» (سوره یوسف، آیه ۲۴). - م.

### 3. Sachheit / thinghood

۴. حقیقت هستی. [حاشیه]

اما آنچه به معنایی مستثنا نهان می‌ماند، یا [به بیانی دیگر] آنچه در مستوری واپس می‌افتد، یا خود را تنها در هیثی مبدل نشان می‌دهد، نه این یا آن هستند، بل، چنان که در ملاحظات پیشین خود نشان داده‌ایم، هستی هستندگان است. این مستوریِ هستی چه بسا تا منتهایی کشد که هستی خود فراموش شود، و پرسش از هستی و معنای آن نیز منتفی. بنابراین، آنچه به معنایی مشخص و ممتاز برحسب ویژه‌ترین درونمایه خود در طلب پدیدار گشتن است همان چیزی است که پدیدارشناسی آن را در مقام ابژه خود موضوعاً «فراچنگ» گرفته است.

پدیدارشناسی شیوه دسترسی<sup>۱</sup> و تعیین مبین و مبرهن<sup>۲</sup> آن چیزی است که باید موضوع هستی‌شناسی گردد. هستی‌شناسی تنها به صورت پدیدارشناسی ممکن است. مفهوم پدیدارشناسانه پدیدار یا، به بیانی دیگر، آنچه به منزله خودنشان‌دهنده مراد می‌شود. هستی هستندگان، معنای آن، تطورات و حالت‌پذیری‌های آن و اشتقاق‌های آن است. این خودنشان‌دهنده نه هر خودنشان‌دهنده دلخواه و اتفاقی است و به طریق اولی چیزی چون وانمود و ظهور<sup>۳</sup> نیز نیست. بعیدتر چیز آن است که هستی هستندگان چنان چیزی باشد که در «پس آن» چیز دیگری قرار داشته باشد «که خود ظاهر نمی‌شود». «پشت» پدیدارهای پدیدارشناسی اساساً هیچ چیز دیگری قرار ندارد، اما البته آنچه باید پدیدار شود ممکن است نهان باشد. ما درست از آن رو به پدیدارشناسی نیاز داریم که پدیدارها بدو<sup>۴</sup> و غالباً داده<sup>۴</sup> نیستند. مستوری مفهوم مقابل<sup>۵</sup> «پدیدار» است.

1. Zugangsart / the way of access

2. ausweisende Bestimmungsart / demonstrative manner of determination

3. Erscheinen / appearing

۴. gegeben: داده به شرطی که مشهود به شهود آگاهی باشد، به نزد هوسرل همان پدیدار است. هایدگر درست در همین جا از پدیدارشناسی هوسرل جدا می‌شود. - م.

۵. counter-concept / Gegenbegriff را می‌توان به «پاد مفهوم» نیز ترجمه کرد. هایدگر در

پدیدارها ممکن است به طرق گونه‌گون مستور شوند. گاه باشد که پدیداری به این معنی که هنوز به کلی کشف نشده است مستور است. در موجودیت چنین پدیداری نه شناختی وجود دارد نه عدم شناختی. گاه دیگر ممکن است پدیداری مدفون<sup>۱</sup> باشد. این بدان معناست که چنین پدیداری زمانی مکشوف گشته، اما چندی بعد دگرباره به دام مستوری فرو افتاده است. این گونه مستوری ممکن است مستوری تام و تمام باشد، اما معمول‌تر آن است که آنچه زمانی مکشوف گشته، هنوز نیز – گرچه صرفاً به هیئت نمود – آشکار است. اما آن‌جا که نمود در میان است، «هستی» نیز حضور دارد.<sup>۲</sup> این گونه مستوری که در هیئت «کژنمایی»<sup>۳</sup> است مکررترین و در عین حال خطرناک‌ترین گونه مستوری است، زیرا در این جا امکانات اغفال و رهزنی بسی سخت‌سرنند. در حیطة یک «سیستم»، چه بسا ساختارها و مفاهیمی از هستی که در عین دسترس‌پذیری اصلیت خودرو و بومی<sup>۴</sup> خود را کتمان می‌کنند خود را بر مسند صدق و حقانیت بنشانند. این ساختارها و مفاهیم وقتی در سیستمی جای می‌گیرند، برای قوام بخشیدن به ساختمان آن سیستم به نحوی سازنده به هم دوخته و در هم بافته می‌شوند و بر همین بنیاد، خود را چون آنچه «روشن» و بی‌نیاز از هر گونه توجیه و تحقیق افزون‌تری است عرضه می‌کنند و، در نتیجه، می‌توانند در مقام مصدر و آغازیدنگاه پیشروند استنتاج به کار آیند.

---

این جا اسم ذات پدیدار (Phänomen) را با اسم معنای Verdecktheit متضاد می‌گیرد، در حالی که درست آن است که بگوییم پدیدار مفهوم مقابل مستور است. این که آیا این خطا عمدی بوده یا سهوی، بر مترجم پوشیده است. – م.

1. verschüttet / buried over

۲. اصل جمله که در آن جناس میان Schein (نمود) و Sein (هستی) در قالبی ضرب‌المثل‌گونه به کار رفته چنین است: («هرقدر نمود، همان قدر هستی») («Wieviel Schein, soviel Sein»). – م.

3. Verstellung / disguising / distortion

4. Bodenständigkeit / indigenous character / autochthony



مستوری<sup>۱</sup> اعم از این که به معنای پنهان‌مانی<sup>۲</sup> گرفته شود یا دفن‌شدگی<sup>۳</sup> یا کژنمایی، خود دارای امکانی دو وجهی است: برخی از مستوری‌ها عارضی و تصادفی<sup>۴</sup> هستند، اما برخی دیگر از آن رو که در درونه‌های دائم آنچه مستور است بنیاد دارند، ضروری<sup>۵</sup> اند. هر آن مفهوم و گزاره پدیدارشناسانه‌ای که برآمده از خاستگاه نخستین است، چه بسا در گفتار مشترک میان کسان به تبهگنی<sup>۶</sup> کشیده شود. چه بسا اصلیت خودرو و بومی چنین مفهوم یا گزاره‌ای در حینی که برحسب دریافتی واهی و تهی سینه به سینه می‌گردد، گم و گور شود و از برنهاد [یا تزی] پا در هوا و من‌درآوردی سر درآورد. حتی چه بسا کار انضمامی خود پدیدارشناسی نیز مکمن این امکان گردد که «فراگرفته» اصیل و سرآغازین دچار تصلب و دریافت‌ناپذیری شود، و دشواری این طریق پژوهش درست در این نکته مضمون است که چنین پژوهشی به معنایی مثبت باید خود را نقاد خود سازد.

در مواجهه با هستی و ساختارهای آن در حالت پدیدار، شرط اول قدم آن است که شیوه این مواجهه<sup>۷</sup> از برابریستاهای خود پدیدارشناسی برون کشیده شده باشد. از این رو، مصدر<sup>۸</sup> این تحلیل و به همان اندازه دسترسی<sup>۹</sup> به پدیدارها و گذار<sup>۱۰</sup> از مستوری‌های غالب، به تضمین روشی مختص به خود نیازمندند. ایده دریافت و توضیح «شهودی»<sup>۱۱</sup> و «اصیل»<sup>۱۲</sup> پدیدار در موضع مقابل خام‌اندیشی «شهود»ی تصادفی، «بی‌واسطه» و نااندیشیده قرار دارد.

1. Verdeckung / covering up

2. Verborgenheit / hiddenness / concealment

3. Verschüttung / being buried over

4. zufällig / accidental

5. notwendig / necessary

6. Entartung / degenerating

7. Begegnisart / the way of encountering

8. Ausgang / point of departure

9. Zugang / access

10. Durchgang / passage

11. intuitiv / intuitive

12. originär / originary

اکنون بر اساس توضیحاتی که در تعیین حد و مرز پیش مفهوم پدیدارشناسی داده‌ایم وقت آن است که به تثبیت دلالت واژه‌های «پدیدارین»<sup>۱</sup> و «پدیدارشناختی» پردازیم. هر آنچه در طریق مواجهه با پدیدار امری داده شده و توضیح‌پذیر است «پدیدارین» نامیده می‌شود. آنگاه که از ساختارهای پدیدارین سخن می‌گوییم، همین معنی را فرادید داریم. هر آنچه به نوع فرانمایی و شرح و بیان تعلق دارد و مفهوم‌سازی لازم در این پژوهش را برمی‌سازد «پدیدارشناختی» نامیده می‌شود.

از آن‌جا که پدیدار به مفهوم پدیدارشناختی همواره تنها آنی است که هستی را برمی‌سازد و، از سوی دیگر، از آن‌جا که هستی در هر حال هستی هستنده‌ای است، پس آنچه به آهنگ عیان‌نمایی هستی<sup>۲</sup> مقدم بر هر چیز لازم و بایسته است ارائه درست خود هستندگان است. این هستندگان نیز باید از طریق نوعی از تماس و دسترسی که متعلق حقیقی و اصیل آن‌هاست خود را نشان دهند. بدین‌سان مفهوم شایع و عامیانه پدیدار، پدیدارشناسانه مطرح می‌گردد. پیشین<sup>۳</sup> وظیفه تضمین «پدیدارشناسانه» هستنده نمونه‌ای را که باید همچون مبدأ تحلیل حقیقی باشد همواره پیشاپیش مقصد تحلیل ترسیم کرده است.

پدیدارشناسی از حیث موضوع علم هستی هستندگان یا هستی‌شناسی است. نتیجه آنچه پیش از این در باب تکالیف هستی‌شناسی شرح داده شد ضرورت هستی‌شناسی بنیادین بود که باید آن هستنده‌ای را مضمون خود سازد که به لحاظ هستی‌شناختی - هستومندی، هستنده‌ای مشخص و ممتاز، یعنی دازاین، است. این مضمون‌سازی باید به طریقی باشد که ما را به مسئله اصلی، یعنی پرسش از معنای هستی به طور عام،<sup>۳</sup> هدایت کند. نتیجه‌ای که

1. Phänomenal / phenomenal

2. Freilegung / laying bare / exposition

۳. هستی - نه یک جنس؛ نه هستی برای هستندگان عموماً؛ «به طور عام» [katholou] καθόλου  
همچون کل: هستی هستندگان؛ معنای افتراق. [حاشیه]

این جستار خود حاصل می‌آورد چنین است: معنای توصیف پدیدارشناسانه تا آن‌جا که ملتزم به روش است همان واگشایی [یا تفسیر] است. لوگوس پدیدارشناسی دازاین ویژگی *ἐρμηνεύειν* [تأویل] دارد، که به واسطه آن، فهم دازاین از هستی، از معنای اصیل هستی و همچنین از ساختارهای بنیادین هستی خویشمند دازاین باخبر<sup>۲</sup> می‌گردد. پدیدارشناسی دازاین مطابق سرآغازین دلالت و اثره هرمنوتیک که نشان از کار تأویل دارد، پدیدارشناسی هرمنوتیکی [یا تأویلی] است. اما تا آن‌جا که به یاری کشف معنای هستی و ساختارهای بنیادین دازاین به طور کلی، افقی از برای هرگونه پژوهش هستی‌شناسانه در باره هر هستنده‌ای از جمله هستندگان غیر از دازاین عرضه می‌شود، این «هرمنوتیک» همچنین هرمنوتیک به معنای واشکافی شرایط امکان هرگونه جستار هستی‌شناسانه‌ای می‌گردد. و بالاخره چون دازاین در مقام هستنده‌ای با امکان اگزیزتانس، تقدم هستی‌شناختی بر همه هستندگان دیگر دارد، هرمنوتیک در مقام واگشایی هستی دازاین معنای ویژه دیگری نیز به خود می‌گیرد که گرچه در این‌جا سومین معنا به حساب می‌آید، به لحاظ فلسفی معنای نخستین است. این معنا تحلیل اگزیزتانیته اگزیزتانس است. تا آن‌جا که هرمنوتیک به این معنا، تاریخمندی<sup>۳</sup> دازاین را همچون شرط هستومندی امکان علم تاریخ، هستی‌شناسانه واشکافی می‌کند، ریشه‌های آن چیزی را دربر دارد که صرفاً می‌توان آن را «هرمنوتیک» به معنایی مشتق نامید: روش‌شناسی آن دسته از علوم انسانی<sup>۴</sup> که ذاتاً تاریخی هستند.

### 1. hermēneuein

۲. *kundgegeben*: احتمالاً هایدگر به هرمس که خدای خبرآورنده و پیام‌آور در اساطیر یونان است نظر دارد. - م.

### 3. Geschichtlichkeit / historicity / historicity

۴. *humanistic disciplines / humane sciences / Geisteswissenschaften*: در اصل به معنای «علوم روحی»، و این نامی است که ویلهلم دیلتای بر علوم انسانی نهاده است. هم او تاریخی بودن همه علوم انسانی را مطرح و تأیید کرد. در واقع، هایدگر در این‌جا هرمنوتیک را به مفهوم مورد نظر دیلتای بیان می‌کند. - م.

هستی در مقام موضوع بنیادین<sup>۱</sup> فلسفه، جنس هستندگان نیست و با این همه، به هر هستنده‌ای مربوط می‌شود. «کلیت» هستی را در ساحتی فراتر از جنس [و نوع و فصل] باید جست. هستی و ساختار هستی را مرتبتی است فراسوی هر هستنده و فراسوی هر تعریف و تعیین موجود [و حاضری] در باب هستنده. هستی، یکسره استعلا<sup>۲</sup> است. استعلای دازاین از آن رو که امکان و ضرورت بن‌سوترین تفرید<sup>۳</sup> را متضمن است، استعلایی مشخص و ممتاز است. هرگونه فاش‌نمایی<sup>۴</sup> هستی در مقام استعلا شناختی استعلایی [یا فراگذرنده] است. حقیقت پدیدارشناسانه (گشودگی هستی)<sup>۵</sup> همان *veritas transcendentalis* [حقیقت استعلایی] است.

هستی‌شناسی و پدیدارشناسی دو رشته مختلف در کنار سایر رشته‌های متعلق به فلسفه نیستند. این دو سرشت فلسفه را به حسب برابریستا و شیوه کار آن مشخص می‌کنند. فلسفه هستی‌شناسی پدیدارشناسانه عمومی است که آغازگاه راهش هرمنوتیک دازاین است، که در مقام تحلیل اگزیستانس،<sup>۶</sup> آن غایتی را که دلیل راه تمامی پرسشگری فلسفی است به آن جایی متصل می‌کند که این پرسشگری از آن برمی‌خیزد و به آن برمی‌گردد.

جستارهایی که از پی می‌آیند تنها بر آن بنیادی ممکن گشته‌اند که ادموند هوسرل نهاده است، هم او که با پژوهش‌های منطقی<sup>۷</sup> اش پدیدارشناسی مجال

---

1. Grundthema / basic theme / fundamental theme

۲. البته نه استعلا - به رغم هرگونه بازتاب متافیزیکی آن - همچون *κοινόν* (مشترک / *koinon*) مدرسی و یونانی - افلاطونی، بل استعلا همچون امر برون‌خویشانه - زمانمند، همچون زمانمندی؛ و اما «افق»! هستی‌هستندگان را فراندیشیده («Überdacht») است. لیکن استعلا از حقیقت هستی: رویداد خویشمندان ساز. (*das Ereignis*). [حاشیه]

3. Individuation / individuation

4. Erschliessung / disclosure

5. Erschlossenheit von Sein / disclosedness of Being

۶. «اگزیستانس» - بنیادین از حیث هستی‌شناختی. این یعنی خود آن به حقیقت هستی مربوط است و تنها به این طریق! [حاشیه]

7. Logische Untersuchungen

بروز یافت.<sup>۱</sup> مباحثی که بر سر پیش‌مفهوم پدیدارشناسی رفت نشان از آن دارد که آنچه ذاتی پدیدارشناسی است در فعلیت آن در مقام «جنبشی» فلسفی<sup>۲</sup> نیست. آنچه بالاتر از فعلیت جای دارد امکان است. فهم پدیدارشناسی نهشته در این است که آن را منحصرأً همچون امکانی بگیریم. با توجه به «نازیبایی» و ناهمواری کلام در تحلیل‌هایی که از پی خواهند آمد، این تذکار را می‌توان افزود که گزارش روایی و حکایت‌گونه در باره هستندگان یک چیز است و دریافت هستنده از حیث هستی‌اش چیزی دیگر. برای ادای تکلیف اخیر نه تنها غالباً با کمداشتِ واژه رویارویم، بل مهم‌تر از آن از «گرامر» [ی که لازمه ادای این تکلیف است] نیز بی‌بهره‌ایم. اگر دست دهد که به پژوهش‌های پیشین در تحلیل هستی که هر یک در نوع خود بی‌همتا بوده است اشارتی داشته باشیم، می‌توانیم بخش‌های هستی‌شناختی پارمنیدس افلاطون یا فصل چهارم از کتاب هفتم متافیزیک ارسطو را با قطعه‌ای روایی از توکیدیدس<sup>۳</sup> مقایسه کنیم. در این صورت، صورت‌بندی‌های ناشنیده و بی‌سابقه‌ای خواهیم یافت که فلاسفه یونان با طرح آن‌ها یونانیان را به چالش فراخوانده‌اند و در حالی که از یک سو، توان ما اساساً کم‌تر است و، از سوی دیگر، آن حیطة هستی که ما باید آن را به مفتاح هستی‌شناسی بگشاییم راهی است بس صعب‌تر از آنی که فیلسوفان یونان بر یونانیان فراموده‌اند، لاجرم اطاله و پیچیدگی مفهوم‌پردازی و ناهمواری و زمختی بیان ما نیز فزاینده‌تر خواهد بود.

۱. اگر جستاری که از پی می‌آید در گشودگی «خود چیزها» گامی به پیش برداشته باشد، نگارنده آن را مدیون نخستین گام‌های هوسرل می‌داند که در دوران تحصیل او در فرایبورگ با راهنمایی‌های شخصی مؤثر و با قرار دادن آثار منتشرناشده‌اش در اختیار نگارنده، او را با عرصه‌های گوناگون در پژوهش پدیدارشناختی آشنا ساخت.

۲. یعنی نه در مسیر استعلایی - فلسفی ایدئالیسم انتقادی کانت. [حاشیه]

۳. Thucydides: مورخ آتنی (? ۴۶۰ - ? ۴۰۰ ق.م.). - م.

## ۸. نقشه رساله

پرسش از معنای هستی کلی‌ترین و تهی‌ترین پرسش است، اما همین [کلی‌ترین و تهی‌ترین] پرسش در عین حال متضمن امکان قاطع‌ترین فردیت‌بخشی<sup>۱</sup> به هر دازاین<sup>۲</sup> خاصی است. برای دستیابی به مفهوم بنیادین «هستی» و طرح و ترسیم پیشین مفهومیت<sup>۳</sup> هستی‌شناسانه‌ای که چنین طرحی می‌طلبد همراه با گوناگونی‌های ضروری این مفهومیت، بدان نیاز داریم که دلیل راهی انضمامی فرادید خویش داشته باشیم. کلیت مفهوم هستی با «جزئیت»<sup>۴</sup> [یا خصوصیت] مضمون این رساله ناسازگار نیست؛ این بدان معناست که پیشروی به سوی مفهوم هستی باید از راه تفسیر خاص هستنده‌ای معین که دازایش می‌نامیم باشد تا رهیافت به افقی برای فهم و واگشایی هستی ممکن گردد، لیکن این هستنده خود فی‌نفسه «تاریخمند» است تا بدان‌جا که خویشمندترین [یا اصیل‌ترین] تنویر<sup>۵</sup> هستی‌شناختی این هستنده به ضرورت تفسیری «تاریخی» از کار در می‌آید.

بدین‌سان، واشکافی پرسش هستی خود به دو تکلیف منشعب می‌گردد و برحسب این دو تکلیف، این رساله نیز به دو قسمت منقسم می‌شود. قسمت نخست: تفسیر دازاین برحسب زمانندی و توضیح زمان از آن حیث که افق استعلایی پرسش هستی است.

قسمت دوم: ممیزات بنیادین ویران‌سازی پدیدارشناسانه تاریخ هستی‌شناسی در پرتو مسئله حیث زمانی در مقام دلیل راه.

قسمت اول خود به سه بخش تقسیم می‌شود:

۱. تحلیل بنیادین دازاین به صورت تمهیدی؛

۲. دازاین و زمانندی؛

---

1. Vereinzelung / individualization

۲. اصیل: به بار آوردن در ایستادگی (Inständigkeit). [حاشیه]

3. Begrifflichkeit / conceptuality

4. Spezialität / special character

5. Durchleuchtung / illumination

۳. زمان و هستی. ۲۱

قسمت دوم نیز به همین منوال سه بخش دارد:

۱. آموزه کانت در باب شاکله‌سازی و زمان به منزله مرحله پیشین مسئله

حیث زمانی؛

۲. بنیاد هستی‌شناختی «cogito sum» [«می‌اندیشم، هستم»] به نزد

دکارت و پذیرش و ورود هستی‌شناسی قرون وسطایی در مسئله «cogitans

res» [شیء اندیشنده]؛

۳. رساله ارسطو در باب زمان از آن رو که راهی است برای تمیز اساس

پدیداری و حدود هستی‌شناسی باستانی.

---

۱. این بخش از قسمت اول و کل قسمت دوم هرگز منتشر نشد.

۲. افتراق وابسته به استعلا (transzendentzhafte Differenz). غلبه افق بماهو افق. بازگشت به

برآمدگاه (Herkunft). حضور این برآمدگاه. [حاشیه]